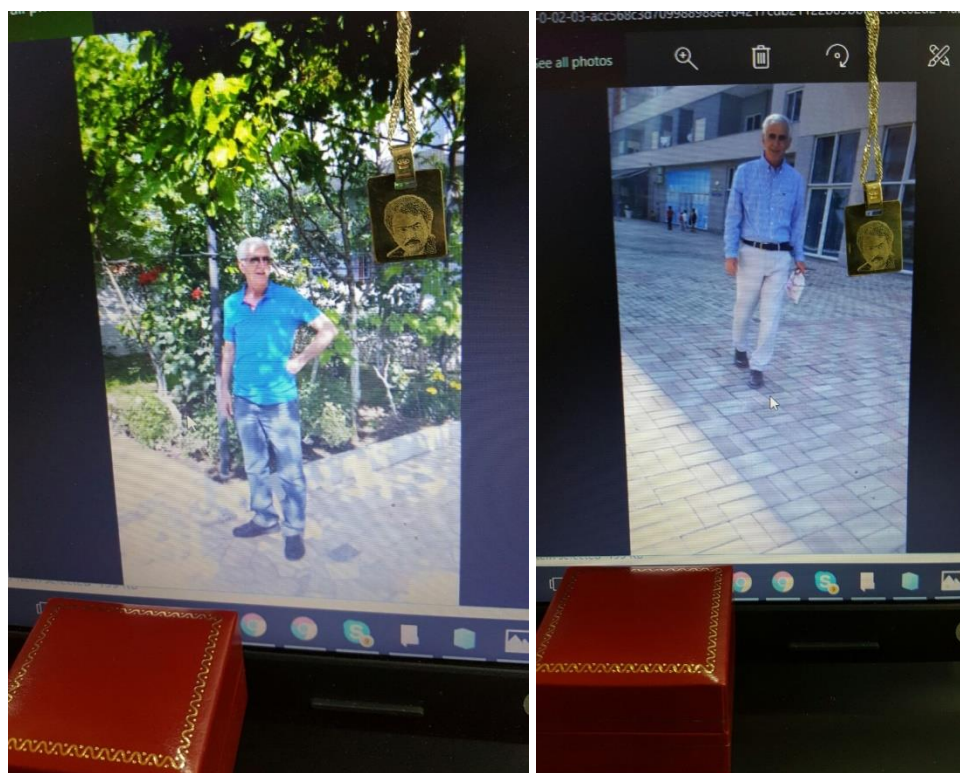


حرمسرا، رقص رهایی

سکس و همخوانی رجوی با زنان مجاهد، و فرار و قتل یکی از زنان در اشرف...



گردنبند اهدایی مریم رجوی در سال ۹۱ به تمام اعضای مجاهدین در لیبرتی، برای پوشاندن حسیض و فساد در حرمسرا و رقص رهایی رهبری عقیدتی



از کتاب:

گزارشی به سه نسل

خطاب به رجوی!

سیامک نادری ۱۳۹۶

تقدیم به نسل آبی سرا ، و سرداران قتل عام ۶۷

فصل اول: ایدنولوژی، مفاهیم و مصادیق رهبری عقیدتی

بخش دوازدهم: رقص رهایی

رجوی قلب و ذهن مارا «سیخک*» می زد تا «مین های» ضدفردیت و جنسیت بیابد و پاکسازی کند.

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند	چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس	توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند
گویا باور نمی‌دارند روز داوری	کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند
یارب این نودولتان را بر خر خودشان نشان	کاین همه ناز از غلام ترک و استر می‌کنند

زیر نویس*: سیخک زدن اصطلاحی است در کشف مین. سیخک میله ای نازک مشابه سیخ کباب است که آنرا در میادین مین بر زمین و خاک فرو می‌کنند تا اگر مین زیر خاک پنهان شده باشد، قبل از انفجار کشف و خنثی شود.

سال ۸۹ دریگان تبلیغات در اف ام (مرکز) یکم، تحت مسئولیت فرزانه میدانشاهی بودم. یگان تبلیغات برنامه های مختلف سیمای مقاومت را اعم از اخبار، سناریونویسی، ادیت و تولید فیلم و مصاحبه ها... را زیر نظر ستاد تبلیغات انجام می داد. من در قسمت اخبار و... روزنامه های رژیم را مانیتور و خبر و... را ارسال می کردم. هر یک ساعت یکبار برای سیگار کشیدن بیرون می رفتم. در حیط تبلیغات، صدای زنی می آمد که از بلند گویای بیرون اشرف پخش می شد. من هرگز به این حرفها گوش نمی کردم، و برغم سانسور و خبری و اختناق درون سازمان و تشکیلات، برایم کسر شأن بود، چنین چیزهایی را بشنوم. از طرفی سازمان هم چندین بلند گو روی محوطه داخل مقر نصب کرده بود و مرتب سرود ها و ترانه های سازمان را پخش می کرد، تا صدای بلند گویای بیرون اشرف را نشنوم. و این صدای کرکننده بلندگوهای خودمان، واقعاً برای همه سرسام آور شده بود. زیرا بعنوان پارازیت عمل می کرد تا صدای آنها بگوش ما نرسد.

جنگ بلندگوها

رجوی و مریم در تبلیغات سیاسی از جنگ بلندگوها بعنوان شکنجه های روحی و روانی اعضای مجاهدین مستقر در اشرف یاد می کرد. در حالیکه در داخل اشرف و تمام مقرها بیش از ۵۰ بلندگو در تمام نقاط نصب شده بود و در تمام مدت با پخش ترانه و سرود های سازمان و رهبری (رجوی) می خواستند مانع رسیدن صدایشوند.

در عملیات جاری روزانه (انتقاد به خود در دستگاه نظامی سرکوب گرانه توتالیتاریسم رجوی) و پس از غسل هفتگی (بازگ کردن مسائل جنسی در میان جمع) باب دیگری در غسل گشوده شد. از این پس همه افراد، می بایست پس از عملیات جاری، فاکت ها و لحظاتی که صدایی از بیرون شنیده

اند را بازگویی کنند، و بر علیه خود تیغ بکشند) انتقادکنند). رجوی از ترس همین فاجعه رقص رهایی و حرامسرا و سکس و همخوابی با زنان مجاهد، به هردی می زد! ما فکرمی کردیم بدلیل مسائل سیاسی است و...، حجم بلند گوها آنقدر زیاد بود که اعضای سازمان به مسئولین از صدای کرکننده بلندگوهای خودمان شکایت می کردند. و اینکه مانع استراحت ما می شود. اما داستان چیز دیگری بود!

عکس بلند گوها در خیابانهای قرارگاه اشرف و کنار سیاح دور قرارگاه را ذیلاً می آورم، از بلند گوهای ابداعی صوتی تا بلند گوهای معمولی :



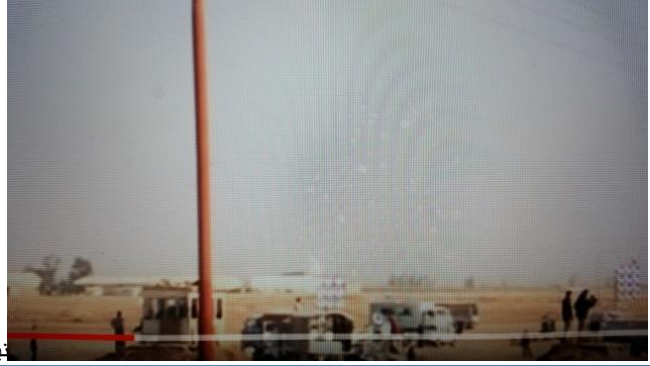
بلند گوهای کنار خاکریز اشرف در امتداد سیاح و حصار دور قرارگاه- بلند گوهای ۱۲ تایی در سه نقطه



بلند گوهای خیابان داخل اشرف



خودرو نیم سنگین ایفا مخابرات برنگ طوسی- درمقابل مقر ۴۹ (پناهنگاه زیرزمینی رجوی) ومقابل اتاقک ژنراتورهای برق اشرف- اگرخوب به عکس نگاه کنید بلندگوها زیرپارچه خاکی رنگ پنهان شده اند، تادیده نشوند. مقریکم که من هم در همان مقر بودم(فرزانه میدانشاهی) در همین محل پست می دادیم، تا اگر هراتفاقی افتاد برای درگیری و...آماده باشیم. مسئولیت این موضع بعهدہ مسعود امیرپناهی بود



نیروهای پلیس عراق پشت سیاج و حصار اشرف و بلند گوها و اعضای سازمان بر روی خاکریزها دیده می شوند.

اینبار صدای زنی می آمد که از سازمان جدا شده بود، و از اعضای شورای رهبری بود. صدا کاملاً مفهوم نبود، اما فهمیدم که درباره رجوی ورقص رهایی و همخوانی با مسعود و... می گفت. ابتدا باورم نشد که چنین مسائلی را می گوید، وقتی ۷۰ درصد محتوای حرفهایم را فهمیدم، گفتم این حرفها به رجوی نمی آید! و او در این زمینه پاک و منزه است! با اینکه نسبت به سازمان و رجوی اشرف داشتم و هر بلایی که می خواست بر سر من آورده و می آورد. اما این حرفها را مطلقاً قبول نداشتم! تا اینکه در بهار ۹۴ و ۴ ماه پس از جدایی از سازمان در آلبانی، مصاحبه بتول سلطانی را خواندم و سپس ویدئو آن را تماشا کردم. برایم شوکه کننده و درناک بود. برخلاف اشرف، اینبار با خواندن و دیدن مصاحبه ها بصورت کامل می فهمیدم که تمام آن چیزهایی که می گوید، درست است. می دانستم که بتول سلطانی به تیف تحت کنترل امریکایی ها و سپس به ایران رفته، و فیلم و عکسهای بتول سلطانی و چند زن دیگر بنا به تأکیدی که رجوی کرده بود، در همه مقرها بعد از اخبار شب پخش شد. ما این را قدرت نمایی سازمان می دانستیم و حقانیت آن، مخصوصاً در فیلم و عکسهای زنان بدون پوشش بودند. و در این فیلم در مورد مناسبات آنها... حرفهای بدی گفته می شد. ما فکر می کردیم سازمان چه قدرت و نفوذ اطلاعاتی عظیمی دارد که به این فیلم ها و عکسها دسترسی یافته! بعد در آلبانی دیدم همین فیلمها و عکسها روی اینترنت است و قابل دسترس همه؟! و اتفاقاً نه مخفی، بلکه خودشان گذاشته اند! شنیدن حرفهای بتول سلطانی برایم ضربه ای بسیار درناک و گشونده بود. گویی همه چیز ما نابود می شد. فکر هر چیزی را می کردم، الچنین عملکردی را. ما به صفت نسلی که از سال ۵۸ همه چیزش را گذاشت برای مبارزه و کسب آزادی مردم. وقتی حرفهای بتول سلطانی را می خواندم، آنقدر واضح و عینی است، که تصور می کردم خودم آنجا حضور دارم. زیرا بعد از ۳۵ سال با سازمان بودن، همه حرفها و مفاهیم و شیوه های بکار رفته در مناسبات را می فهمیم.

هبوط رهبری ورقص رهایی

در پشت جبهه جنگ ایدئولوژیک

در آبان ماه سال ۹۴ - ل که از سال ۶۵ به سازمان پیوسته بود، در آلبانی از سازمان جدا شد. وقتی داستان رقص رهایی و... را به او گفتم، د- ل با خونسردی و خیلی عادی گفت: «من پیش از اینکه بتول سلطانی افشاء کند، از رقص رهایی خبر داشتم!» من شوکه شدم! و او برای اولین بار پرده

از داستان رقص رهایی و جنایت های رجوی برداشت. این سکرت ترین (محرمانه ترین) خبری بود که می توانستم از رجوی بشنوم. برای من آدمکشی سازمان خیلی عادی بود. اگر چه خیلی ها نمی دانستند! اما من خودم سوژه آن بودم. اما در اطلاعات در این مورد (رقص رهایی و...) برای رجوی هولناک بوده و همه چیزش را به باد فنا می داد، و تمام داستانهای این سالیان روشن می شد.

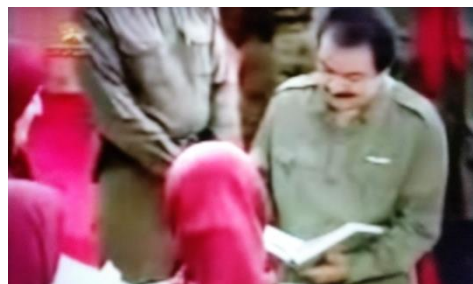
رضا محمدی داستان مینو فتحعلی را می گوید



مینو فتحعلی

د- ل گفت: « من نه در سال ۸۹ و از طریق بلند گو (بتول سلطانی)، بلکه در همان اشرف و سال ۸۰ در جریان این مسئله قرار گرفتم! رضا محمدی همسهری و دوست نزدیک من که با هم خیلی صمیمی و چفت بودیم. سال ۸۰ داستان مینو فتحعلی را به من گفت. به مینو فتحعلی گفته بودند که باید در رقص رهایی و هم خوابی با مسعود شرکت کند. او نمی پذیرفت و هر بار به یک شکلی از این کار پاره می رفت، بار آخری که اورا زیر منگنه و فشار گذاشته بودند دیگر امکانی برای جواب منفی دادن نداشت. مینو بهانه کرده بود که: « الان بدنم زخمی است، آمادگی ندارم.» پس از آن مینو، رضا محمدی را که در قرارگاه باقرزاده بود، می بیند و تمام داستان را به رضا محمدی گفته و از او با التماس درخواست کمک می کند، تا از این شرایط دهشتناکی که در آن قرار دارد، بتواند از قرارگاه باقرزاده فرار کند. رضا هم به مینو کمک کرد، تا بتواند فرار کند. اما مینو بعد دستگیر شده بود. د- ل می گفت: « این موضوع را من می دانم و رضا محمدی!، که الان در نروژ است. در طی این سالیان به هیچ کس جز به تو (نگارنده) نگفته ام. اگر سازمان می فهمید ما را می کشت.»

د- ل آنچنان عادی و واضح و روشن از حرفهای رضا محمدی و مینو فتحعلی می گفت، که احساس کردم او اهمیت این اطلاعات را نمی داند؟! اما واقعیت تلخ این بود که برای او این مسئله جدیدی نبود! د- ل از ۱۵ سال پیش در جریان این امر قرار گرفت بود. همچنین شاهد خیلی از مسائل دیگر، زیرا در سال ۷۳ در جریان پروژه رفع ابهام نیز زندانی بود و سازمان با ایجاد رعب و وحشت و شکنجه، از او اعتراف گرفته بود که نفوذی رژیم است؟! اگر چه رجوی در دادگاه، خودش مزورانه گفته بود: « من می دانم این اعترافات دروغ است و شما ها مجاهد هستید...»، تا به این شکل، شهادت برای فریب، سناریوی دیگری با آنها به اجرا می گذارد... د- ل رجوی را خوب می شناخت! به د- ل گفت: کاش شما اینجا بودید و زنانی که در آلبانی از سازمان جدا شده بودند، می دیدید و مستقیم از خودشان می شنیدید که سازمان چه بلاهایی که در تشکیلات بر سر زنان نیاورده است! بچه ها از شنیدن سخنان آنان در آلبانی شوکه شده بودند! کاش همین زنان روزی زبان باز کنند و خودشان تمام حقیقت را به مردم بگویند.



شاهد دیگری از بحث محرمانه... با رهبری

در ۸ آذرماه سال ۹۵ با یکی از جدا شدگان درباره رقص رهایی و روابط رجوی بطور عام با زنان... صحبت می کردیم. او گفت: « برای اولین بار من این حرف را از خانمی... شنیدم. ملکه در سال ۱۳۷۶ چندماه پیش از شهادتش گفت: « مریم رجوی به ما گفته اگر شما هم مثل برادران عطش نداشته باشد که مسعود را بغل کنید و ببوسید، باید به ایدئولوژی تان شک کنید. خواهرم... گفت: « همانجا بود که همه چیز در من فرو ریخت. و بعد گزارش نوشته بودم که، پس تفاوت ما با خمینی چیست.»

(هرکسی در اشرف باشد می داند معنی این سخنان که خطاب به بت اعظم یعنی آقای رجوی است، چیزی جز مرگ در پی ندارد. بویژه اینکه اگر یک زن باشد).

همچنانکه در روشنگری های قبلی گفتیم، چندماه پس از این گزارش، ملکه حاتمیان به همراه دوزندبگر (مونا نوروزی و مریم طریقت) که در زندانهای سال ۷۳ پروژه رفع ابهام بودند، در یک تصادف ساختگی و از قبل طراحی شده در بیرون اشرف کشته شدند.



شاهد فوق ادامه می دهد: «فاطمه نصیری که در اشرف فوت کرد خیلی خواهر مهربانی بود. برادرش رضانصیری که از مشکل کلیه در لیبی رتی درگذشت، فاطمه یک کلیه اش را به برادرش رضا داده بود. روزی فاطمه درباره نشست های مریم رجوی و بحث نوامیس ایدئولوژیکی و محرمیت با رهبری... به من مسائلی را می گفت، یکباره انسبیه نوید از فرماندهان شورای رهبری سر رسید و صحبت اش را قطع کرد. و فاطمه سپس گفت: «نمی دانی زیر چه فشاری هستیم! و زد زیر گریه! یکی از حرامزاده ها (اعضای سازمان) دید و رفت راپرت داد و رُس من را کشیدند، که چرا با تو حرف میزد. من گفتم فامیل هست و...»



یکروز دیگر در مقر پارسیان جمیله ... به من گفت: «آنجا که من را دیدی! از نشست رقت بیرون (نشست مریم رجوی) یکی از مسئولین (کبری طهماسبی یا یکی دیگر از مسئولین) آمد و گفت: «حرف نزن؟! برادرها می فهمند! یواش، یواش! می فهمند!»، جمیله هم برگشت گفت: فلانی که آشنای ما است، قدیمی (با سابقه) است.» وقتی مریم رجوی برایشان نشست گذاشته بود و از محرمیت زنان با رجوی و...، جمیله از نشست بیرون زده بود.

توضیح: رضا نصیری در مرکز ۱ در قسمت توپخانه بود. همه می دانستند که رضا نفرجنگی نیست، او یک «آمار» بود برای رجوی، بنام رزمنده!، از سال ۷۷ هم مشکل کلیه اش حاد شد و او هر دو کلیه اش را از دست داده بود. و دیالیز می کرد. اما او را به خارج اعزام نکردند. اونه اولین ونه آخرین نفری بود که بدلیل بیماری کشته شد. در زمینه پزشکی نمی شود در این بحث وارد مسائل شد، چون ما با یک فاجعه در زمینه پزشکی روبرو بودیم. هر چه زمان می گذشت، ابعاد فاجعه بیشتر می شد. به هر کدام از اطلاعیه های سازمان نگاه می کنیم، پراز تناقض و نقاط ابهام است، نه برای ما که در جریان پشت صحنه هستیم، بلکه برای کسی که تنها یکبار اطلاعیه را می خواند. مثل اطلاعیه مرگ رضا نصیری. کاش فرصت بود پشت صحنه وضعیت رضا در تشکیلات را بنویسم.

شاهدی دیگر از داستان رقص رهایی

چ- ف یکی از میلیتیا ها در سال ۹۵ در تماس تلفنی به من و دوستم ق- س می گوید: «رجوی با تمام زنان شورای رهبری، رقص رهایی داشت و با همه آنها رابطه جنسی داشت. مادر من پیر بود و در آنجا کلفت شورای رهبری بود، و برایشان آشپزی می کرد. مادر من در قسمت فهیمه اروانی کار آشپزی می کرد....»

چ- ف در ادامه می گوید: «رجوی با تمام زنان شورا رهبری، سکس داشت. با تک تک آنها سوگند محرمیت خوانده بود؛ برای آنها گردن بند طلا داده بود. ما (بسیاری از میلیتیا ها) در اشرف همه اینها (رقص رهایی) را می دانستیم.»

با شنیدن این خبر شوکه شده بودم. اساساً فکرنمی کردم که چنین اطلاعاتی داشته باشند. فکرمی کردم اطلاعات آنها محدود به روابط جنسی زنان و مردان در اشرف است.

ح- ق می گوید: رجوی با تمام زنان شورای رهبری، رقص رهایی داشت. وبا همه آنها رابطه جنسی داشت. مادرمن پیر بود و در آنجا کلفت شورای رهبری بود و برایشان آشپزی می کرد. ما چنین مسائلی را در اشرف میدانستیم مادرم در قسمت فهیمه اروانی کار آشپزی می کرد. هر وقت می رفتیم برای دیدن مادرمان، من سری به کامپیوتر آنها (دفتر فهیمه اروانی) می زدم. مادرم وقتی می رسید می گفت: اینکارها رانکنید من را بیچاره می کنند(روشن کردن کامپیوتر فهیمه و کپی برداری و...) در کامپیوتر فهیمه اروانی فیلم های سکسی وجود داشت منظورم فیلمهای سکسی معمولی نبود فیلم های پورن بود. ما این فیلم ها را روی قلمی می کشیدیم و با خود می آوردیم.



فهیمه اروانی پس از مریم رجوی اولین مسئول اول سازمان در سال ۷۰ بود.

ق- س ۳ اسفند ۹۵ از قول د-چ می گفت: پس از رقص رهایی، رجوی یک شورت و یک کمرست به زنان هدیه داده بود.

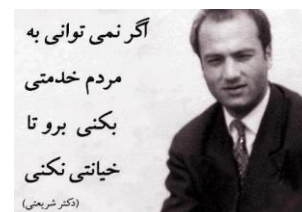
سخنان یکی از زنان جدا شده درباره رقص رهایی در سال ۹۶

یکی از زنان جدا شده به یکی از مردان جدا شده بنام چ- ی در سال ۹۶ می گفت: «داستان رقص رهایی حقیقت داشت. اما بتول سلطانی آنرا خراب کرد!». اگر بتول سلطانی به سمت رژیم نمی رفت، الان وضعیت فرق می کرد».

توضیح اینکه، این استدلال بلحاظ سیاسی کاملاً درست است! زیرا با رفتن به نزد رژیم، مشروعیت خود را از دست داد. اما مستقل از خود فرد و بتول سلطانی، از اصل داستان و «حقیقت» چیزی کم نمی کند.

ق- س ۳ اسفند ۹۵ از قول د-چ می گفت: پس از رقص رهایی، رجوی یک شورت و یک کمرست به زنان هدیه داده بود.

قلمروی ناامن ایدئولوژیک



رجوی در سال ۱۳۸۲ و بعد از خلع سلاح توسط نیروهای آمریکایی پیامی صادر کرد، که در کانی ماسی برای همه خوانده شد:

«سلام بر روانهای پاک و پاکیزه اعضای شهید شورای رهبری سازمان مجاهدین خلق ایران، خواهران مجاهد معصومه پوراشراق، مرضیه علی احمدی، شهین حاتمی، نزهت ارزببگی و محبوبه سوفاف (عضو شورا) که سه تن از آنان در جریان بمبارانها جان باختند.» (اطلاعیه رجوی به تاریخ ۳۰ فروردین ۸۲)



مینو فتحعلی مهری موسوی

در اینجا نامی از مینو فتحعلی و مهری موسوی نیست! و سازمان پس از آن، نام این دو نفر را (مینو فتحعلی و مهری موسوی) را جزء کشته شدگان جنگ گذاشت! زیرا در حیص و بیص بمباران و مذاکرات آتش بس و خلع سلاح، رجوی و سازمان آنچنان درگیر «بود و نبود» خود بوده ورشته کار از دست شان در رفته، و امکان هماهنگی های از قبل تعیین شده نبود... و نتوانستند نام این دورا نیز در میان کشته های بمباران عراق جا بزنند! چون تا آن موقع زنده بودند. همیشه در چنین جاهایی دم خروس هایی بیرون می زند. می توان چنین ردّ هایی را گرفت و به حقیقت رسید.

متأسفانه همان صدایی که در سال ۸۹ در اشرف و در حیاط تبلیغات شنیدم درست بود. اگرچه بتول سلطانی از تیف به ایران رفت. اما این تأثیری بر حقیقت امر ندارد. همچنانکه تعدادی از افراد در پروژه رفع ابهام سال ۷۳ در اشرف زندانی بودند، به ایران رفته و با رژیم همکاری کردند. اما حرفهایی که زدند، همان چیزی بود که ما خود شاهدش بودیم. و بسیاری دیگر از شاهدان که هم اکنون از سازمان جدا شده و در اروپا و آمریکا هستند، شاهدین این زندان و شکنجه ها هستند.

برای شرح داستان رقص رهایی، قسمتی از سخنان بتول سلطانی را اینجا می آورم:

قسمتی از سخنان بتول سلطانی:

« خانم مینو فتحعلی قربانی تشکیلات رجوی بود اما سازمان مجاهدین برای فرار از پاسخ گوئی وی را شهید جنگ آمریکا و عراق اعلام کرد:

سال ۱۳۷۲... مینو فتحعلی را در حالیکه رده اس تی یعنی شورای مرکزی داشت، به راه حدود ۳۰۰ نفر از کادرها به همراه مریم رجوی به اروپا فرستاد... مینو در قسمت مالی اجتماعی با کاری طاقت فرسا در حدود ۱۴ ساعت در روز و دو ساعت نشست تفتیش عقاید به کاری سخت گماشته خستگی ناپذیر کار می کرد. بعد از برگشت از اروپا در سال ۱۳۷۷ رده اش به شورای رهبری ارتقاء یافت بعد از مرحله عقد شد. مینو بصورتی در برنامه حوض یعنی همان جلسه ای که زنان بایستی با آهنگهای شاد مرتضوی و با منصور و معین لخت شده و برای رجوی شعر می خواندند: «امشب می خوام مست بشم عاشق یکدست بشم... بدون تو نیست بدم امشب می خوام هست بشم» و برای مریم می خواندند که: «تو مثل گلی... ناز و خوشگلی با اینهمه دردی و درمون دلی» یا می خواندند که: «دونه دونه گل مریم می ریزم روی قدمهات... تن تو جنس یک الماس... ارزشت بیشتر از اینهاست...» خلاصه در این جلسه بود که مینو با گریه از جلسه خارج شد و پروسه مسئله داری مینو آغاز شد.

دو نفر از زنان ارشد و شکنجه گر که ول کن شورای رهبری نبودند، بنام فائزه محبت کار، گیتی گیوه چی، و معصومه ملک محمدی اطراف او را گرفته بودند و با او کار توضیحی می کردند و بعد شخص مریم هم به این جمع اضافه شد و من آمدم نزد آنها که ببینم چه خبر است دیدم مریم داشت به مینو می گفت باید که شیرجه بزنی و لباس شرک و ریا را بکنی بعد دیدم گیتی به من گفت که بتول تو برو تو حوض الان مینو هم می آید برو که تو از دست ندهی اینها همه ارزشهای خمینی است که داره از مینو کنده می شود و یگانه می شود.

بلاخره مینو نیامد و برخی از کسانی که الان در کشورهای خارجی هنوز اسیر این سازمان هستند و یا در لیبرتی این صحنه را بیاد دارند. به یاد دارم که رجوی در آن جلسه به ما گفت که یعنی من با شما زنها پیروز می شوم؟

بعد از آن همیشه مینو در این جلسات مشکل داشت و به نوعی از آن فرار می کرد و یکبار خطاب به مریم رجوی گفت: که من نمی خواهم، متفرم، چکار کنم، من شکنجه می شوم چون احساساتی در من بیدار می شود که نمی توانم از پس خودم بر بیایم و مریم رجوی می گفت که می خواهیم همان احساسات بیدار شود و در مسعود ذوب بشود می خواهیم همین بشود ولی با اینحال مینو مقاومت می کرد و خیلی اذیت بود بطوریکه همیشه در می رفت و چون رابطه دوستی با من داشت بسیار درد دلها می کرد که چه لزومی به اینکارهاست پس چرا برای همه مردها حرام است و رجوی اینکار را می کند من نمی توانم...

بلاخره در قرارگاه سعید محسن که آن موقع من در موضع فرمانده یک یگان از حفاظت ترددات کار می کردم. مسئول ما که آن موقع خواهر آذر یا همان محبوبه جمشیدی بود متوجه ارتباط خصوصی مینو با من شده بود بطوریکه یکبار که مینو از جلسه به بهانه ای خارج شده بود و خیلی طولانی در جلسه نیامد، آذر از من پرسید مینو کجاست گفتم که همینجا داشت می رقصید گفت تو دیدی گفتم بله و بعد فهمیدند که مسئله اینطور

نبوده و من را زیر سرکوبی و برخورد شدید بردند که با مینو محفل و شعبه سپاه پاسداران تشکیل داده ام و بعد از آن مینو را به قرارگاه دیگری منتقل کردند. و من تا مدتها از او بی خبر بودم.

بعد از یکسال من به قرارگاه پارسیان منتقل شدم و کارم انتظامات آن قرارگاه بود و در این مقطع مینو انتظامات ورودی قرارگاه باقرزاده بود رده او را پائین تر آورده بودند و دیگر در جلسات خاص حوض او را نمی دیدم یا با گروه ما نبود و گروهش را عوض کرده بودند. یک روز که برای کاری بهمراه یک اکیب برای آماده سازی نشستهای رهبری به قرارگاه باقرزاده مینو را دیدم که بسیار بهم ریخته و داغون بود و گفت که پدرم را در آورده اند و من واقعا نمی فهمم چرا باید با رجوی سکس داشته باشیم نمی خواهم زور که نیست خلاصه به من گفت می دانم که تو نمی روی بگوئی ولی تو را خدا برام دعا کن می خواهم خودم را از این درد بکشم. دیگر نمی توانم تحمل کنم و خیلی می ترسم هر دو گریه مان گرفت و من به او قول دادم که برایش دعا کنم و به او گفتم امیدت را از خدا قطع نکن و خودکشی نکن صبر کن همه چیز درست می شه او گفت که من نمی توانم این چه وضعیه و چرا با ما اینکارها را می کنند.

سال ۱۳۸۰ به سرعت ما را برای نشست به پارسیان بردند و در حالیکه با ایجاد ترس و رعب نمی دانستیم چه اتفاقی افتاده ولی از وضعیت بهره رفته و گریان اعضای ارشد نظیر خواهر آذر و ... حدس می زدیم که اتفاق مهمی افتاده است. ما را مستقیما به اتاق عملیات بسیار بزرگ و شیک قرارگاه پارسیان بردند و دیدیم که مریم رجوی چشمانش پف کرده و قرمز و گریه می کند و مسعود داره نعره می زند و تعدادی از اعضای رده بالا شورای رهبری نشسته اند و تو سر و کله خودشان می زنند و فریاد می زنند ناموس... ناموس بعد رجوی با نعره ای همه را ساکت کرد و گفت ای عجزه های کثیف برای چی اینجا آمده اید که باز بر پیکر زخمی من خنجر بزنید.

و ما خودبخود تحت تأثیر قرار گرفته و شروع به گریه و زدن به سر و کله خود کردیم. تا اینکه فهمیدیم که مینو فتحعلی از قرارگاه باقر زاده فرار کرده است و کسی هم که راننده خودروی عادیسازی گشت بوده است او را کمک کرده که بگریزد. جزئیات فرار را فعلا از بیانش معذورم.

در این نشست که فقط تا صبح شکنجه بود برای ما، تشکیلات سازمان در عراق که آن موقع حدود ۳۲ واحد گشت خودش داشت شامل گشت خودروی نظامی و ۷۰ گشت عادیسازی بهمراه استخبارات عراقی تمام بغداد و جاده باقرزاده تا بغداد و تمام ورودی خروجیها را بستند. تا اینکه بلاخره ساعت ۸ صبح روز بعد که هیچکس نخوابیده و به شدت در هم ریخته و عصبی بودیم رجوی گفت که مینو رادر بغداد دستگیر کرده اند. و زهره شفاهی به اتاق عملیات آمد و رجوی مستقیم با او حرف می زد. زهره گفت که مسعود جان این زنیکه خانن کثافت را در بغداد پیدا کردیم.

من به همه برادرها و واحدهای گشتی گفتم که یک خانمی بوده که نفوذی بودنش برایمان مسجل شده بود و اینجا بنگالی بوده (زندانی) و برای ما شرم آور بود و نگفتیم که از شورای رهبری بوده است ما نگذاشتیم بفهمند که کی بوده. ما برای اینکه شناخته نشود کیسه برده بودیم و رو سرش کشیدیم و او را کشیدیم آوردیم تو ماشین و الان به قسمت قضائی او را تحویل دادیم که ببرند در اشرف. صحبت زهره شفاهی قطع شد و جمعیت داد می زدند خائن اعدام ... خائن اعدام... و شروع به فحاشی به زهره کردند که چرا نکشتیش من بعلت فشار و سردرد و تهوع حالم بد شده و روی زمین افتادم و مرا از نشست بیرون بردند و به امداد پارسیان منتقل کردند و نفهمیدم که در آن نشست چی گذشت.

بعد که از کسی سوال کردم گفت که در آن نشست رجوی به زهره شفاهی می گوید که دستورتیر داشتی چرا شلیک نکردی و او را آوردی و بعد مهوش سپهری یعنی همان خواهر نسرین شکنجه گر تشکیلات گفته است که این بچه ها جای خودشان را با شما که رهبر عقیدتی هستید و رحمت و عدالت شما قاطی می کنند در حالیکه اگر جای خودشان باشند و خواهر مریم را واسطه وصل قرار بدهند به چپ و راست نمی زنند و حق شما را از حلقوم تک تک نفرات بیرون می کشند بعضی ها هم به اندازه یک سنگ نسبت به صاحبشون وفادار نیستند برای همین است که آنها نمی توانند از حق شما خوب دفاع کنند و بای می دهند. بای می دهند یک اصطلاح تشکیلاتی بود یعنی خیانت می کنند یعنی هدر دادن منافع رهبری که مثلا مینو که بایستی کشته می شده کشته نشده است و طرف خود را جای رهبری گذاشته و بخشیده و او را زنده آورده است.

ما دیگر مینو را ندیدیم و زندانی بود. تا اینکه سال بعد که صدام سرنگون شد و نیروهای آمریکائی حمله کردند. و گفتند که کردها به قرارگاه نزدیک شده اند و در شمال نزدیک مزار در حالت غارت بودند تمام زندهای شورای رهبری را در یک محل جمع کردند و در این جلسه مژگان پارسانی نزد ما آمد و گفت که ما اگر پیشروی نیروهای کرد به داخل قرارگاه ادامه پیدا کرد بقیه خواهرهایمان و مردها مهم نیست که درگیر می شوند و یا چه می شود ولی ما همگی خودسوزی می کنیم. خودسوزی جمعی همگی آماده هستید و همه گفتند حاضر حاضر حاضر. به هر کدام از ما یک عدد قرص سیانور دیگر برای خودکشی دادند یعنی با یکی قبلی که داشتیم می شد دو تا، که در صورتی که یکی از قرصها عمل نکرد دومی را استفاده کنند و گفت بحث حفاظت ناموس است در مورد ما و حفاظت اطلاعات رهبری.

بعد از حدود یکساعت مینو فتحعلی و تعدادی دیگر از شورای رهبری مسئله دار را از ما جدا کرده و بردند و به ما گفتند که آنها را بردیم محلی که بتوانند راحت تر باشند. اما من هفته بعد که یکی از اون خانم ها را دیدم گفت که مینو را بردند کشتند و او را همان شب بتول رجائی با یک نفر دیگر آمدند برد و دیگر هیچ خبری از او نشد. تا اینکه وقتی که جنگ تمام شد و اولین بار که به مزار رفتیم در کمال تعجب مواجه شدیم با قبر مینو همه با تعجب از همدیگر می پرسیدند که مینو چگونه و کجا کشته شد. بعد در اولین نشریه ای که بعد از سرنگونی صدام منتشر شد مینو فتحعلی را بعنوان شهید جنگ آمریکا و عراق منتشر کردند.

رجوی همه چیز برای خودش تأمین بود و همه نیازهایش فقط یک نیازش بی پاسخ مانده بود انتقام قدرت از خمینی. او نمی توانست حس کند کسی که اولیه ترین نیازهای انسانی اش نظیر عشق به همسر و کودکش و خانواده اش را و روزمره عشق به هم رزمانش را باید سرکوب کند تا به رهبر و خواسته او نزدیک شود چه حسی دارد. و تازه از همه می خواست که از اعماق وجود به خودش و همسرش مریم عشق بورزند.

او می خواست که این بردگان تشکیلاتی احساس پر بودن و غنا کنند و ببالند و بنازند او از ما می خواست که پر باشیم و کمبود حس نکنیم او می خواست که جای همه را پُر کند برای ما و هرگز به افتخارات گذشته خود ندامت نکنیم و از عشق رهبری سیر بشویم؛ می خواست که به قول خودش صاحب بین المرء یعنی قلب این انسانها بشود و اینها همه مکانیزم بکارگیری آن یعنی تسلط بر جایی که به نظر من مال خداست و کسی نمی تواند آنجا را تصاحب کند. و هر چیز جای خود را دارد و وقتی بخواهی جای دیگری را بگیری به زور و با تحمیل و... نتیجه عکس خواهد داد.»

همچنین بتول سلطانی درباره مهری موسوی گفته است:

به یاد مهری موسوی

مهری موسوی متولد ۱۳۴۰ در قسمت سیاسی کار می کرد مسلط به زبان انگلیسی بود و با سروناز چیت ساز در قسمت سیاسی همیشه بصورت نوبه ای از خارجه به منطقه یعنی همان قرارگاه اشرف می آمدند و دوباره بر می گشتند

سال ۱۳۸۱ مصادف با ۲۰۰۲ در گزارش مژگان پارسائی که برای مریم رجوی از وضعیت شورای رهبری فرستاده می شد و بدست من افتاد خواندم که درمورد مهری موسوی نوشته بود که او روی حوض و رابطه زنان با مسیح حرف و مشکل و دارد.

توضیح اینکه: مسیح اسم مستعار مسعود رجوی در صحبتها بود. حوض همان رقص رهائی و بساط ایجاد رابطه سکس رجوی با زنان بود. مهری را بی توجه به تسلط و مهارتی که در قسمت سیاسی داشت خلع رده کردند و ما مدتها بود که او را نمی دیدیم و در هیچ نشست نمی آمد.

در نشست ناموس و بی ناموس که سال ۸۱ و قبل از حمله آمریکا به عراق تحت عنوان تعیین تکلیف شورای رهبری با حضور مسعود و مریم در پاریس برگزار شد مهری موسوی را در حالیکه مهوش سپهری با اسم مستعار نسرين و بهشته شادرو در حالیکه به جلو هدایتش می کردند به داخل نشست و پای بلند گو آوردند. مهری قدمهای سنگینی به جلو بر می داشت رنگ رخساره اش زرد و نحیف شده بود دور چشمانش را حلقه کبودی گرفته بود و در این مدت که او را ندیده بودیم بسا پیر تر شده بود. پشت بلند گو آمد و نسرين یک گزارش از وضعیت او خواند که انتقاداتی بوده که وی به تشکیلات کرده است. بعد از آن رجوی گزارش نسرين را که داشت می خواند قطع کرد و گفت که مهری به خودم بگو که چی است موضوع و حائل و مانع تو با این خواهر مریمت چی است؟ مهری جواب نداد. همه جمعیت فریاد می زد نجس نجس بی ناموس و میز و صندلی بود که واژگون می شد... دوباره مسعود نعره زد که برای من در یک برگه بنویس که چه حرامی خورده ای و چه ضد ارزشی را نقض کرده ای؟ مهری باز هم سکوت کرد. رجوی ادامه داد که اگر حرف بزنی راهت باز می شود بگو تا طیب و طاهر بشوی و این گفتن تو را پاک می کند. مهری باز هم سکوت کرد. بعد برخی از خواهرهای سیاسی خشمگین پائین آمده و بدری پور طباح و تهینه سیلی به گوش مهری زدند و برخی تف می انداختند به صورت او بعد از آن سروناز چیت ساز یا همان سروی گفت که مهری بای به برادرها می دهد و خیانتهايش به شما را باید بخواند و نرینه کوکی اش را و راهش از اینجا باز می شود که در همین حال مهری بغضش شکست و با گریه و زاری از جلسه فرار کرد و ایبه اتاق عقب سالن که محل تلفن زدن و پشتیبانی سالن نشست بود گریخت و در برابر چشمان حیران ما رجوی او را زیر مشت و لگد گرفت.

توضیح اینکه: بای به برادرها می دهد یعنی اینکه دلش برای آنها می سوزد و به حرف و فکر آنها توجه می کند. نرینه کوکی یعنی اینکه دنبال این است که مثلا مردهای آن قسمتی که وی کار می کرد از چه چیزی خوششان می آمد و مهری برای آنها در نظر می گرفته و رعایت می کرده مثلا احترام به عقاید آنها. آن روز جلسه بهم ریخت و تعطیل شد. فردای آن روز رجوی مفصل حدود ۸ ساعت مداوم حرف زد و مهری در نشست نبود.

بعد از آن دیگر مهری را ندیدیم تا اینکه بعد از سرنگونی صدام در سال ۱۳۸۲ باز نشست برگزار شد و بصورت کال کنفرانس مریم رجوی از فرانسه و اور سورآواز و همینطور مسعود رجوی. در این نشست باز هم تعدادی به نشست نیامده بودند و یکی از آنها مهری موسوی بود که وقتی گزارش وضعیت شورای رهبری را به رجوی می دادند و رجوی با یک آیه شروع کرد و گفت که بر پیکرم تازیانه نزنید و خلاصه جلسه خیلی هیجانی شده بود. در این جلسه که خیلی از زنان سوژه حمله و برخورد بودند مهوش سپهری از مقرر مریم رجوی در اورسورآواز پشت بلندگو آمد و در مورد مهری موسوی گفت هر چی هست بخاطر شورای رهبری بی عرضه اونجا است من بودم قرص سیانوروش را در دهان کسی که می خواهد خیانت کند به مسعود می شکستم، مگر آنجا تضمین جمعی وجود ندارد پس پازل شورای رهبری چه شد.

توضیح اینکه: پازل شورای رهبری یعنی اینکه همه به هم وابسته و پیوسته هستند و باید باشند. اینها اصطلاحاتی بود که از روز اول که به این تشکیلات وارد می شدیم فرهنگ خاص خود را این سکت به ما دیکته می کرد.

فردای آن روز باز هم کال کنفرانس با رجوی داشتیم و رجوی گفت که یک جسد دیگر روی میز من مهری موسوی... و ما همه فهمیدیم که مهری نابود شده است. و خلاصه باز هم ۱۰ ساعت نشست ناموس و بی ناموس بود که مژگان پارسائی ادامه می داد و حالا ما که نمی گذاریم که از این جسد سوء استفاده بشود و خطاب به مسعود رجوی گفت واقعا برادر مسعود مهری عاشق شما بود! و نگفتن تناقضاتش باعث این وضعیتش شد.

فردای آن روز در دستور تشکیلاتی عملیات جاری مسئول عملیات جاری ما که حمیده شاهرخی با اسم مستعار افسانه بود گفت که بله مهری موسوی در اعتراض به محاصره قرارگاه خودکشی کرده و نامه اش هم هست که نوشته و امضاء کرده است.

و بعد در اولین نشریه که بعد از سرنگونی صدام منتشر شد مهری موسوی را جزو کشته های جنگ و مبارزان معرفی کردند در حالیکه جنگ تمام شده بود و مهری زنده بود و برای رد گم کردن قتل‌های سیاسی که در تشکیلات مجاهدین اتفاق افتاده است اینطوری مطرح کردند.»

مهری موسوی حتی تا بعد از سرنگونی دولت عراق و برقراری دولت موقت جدید زنده بود و درست قبل از انتشار نشریه جدید مجاهد بعد از سرنگونی صدام سازمان نام و عکس وی را در لیست کشته های جنگ چاپ کرد.

من نشستهای درونی شورای رهبری معروف به دیگ این خانم را بیاد دارم که چگونه این خانم سالها در مناسبات تحت شدیدترین فشارها بود و بارها نسبت به او توسط مهوش سپهری و دیگران فحاشی و کتک کاری کرده اند تا اینکه سر انجام وی در مقر تبلیغات اقدام به خودکشی کرد.

البته همان موقع که مدتی بعد از جنگ بود ما را خیلی فوری برای نشست جمع کرده و مسعود رجوی گفت که یک جسد دیگر روی میز من و آه و فغان بسیار که حالا چه بگوییم.

موضوع با تفسیر بسیار بررسی شد و حتی از قسمت خودشان که آن موقع آشپزخانه بود مطرح شد که نیامدن با انقلاب خواهر مریم علت این خودکشی بود. و اینکه در تعارض با تشکیلات اینکار را کرده است اما من بعد در گزارش کابینایی (گزارشی که کلیه ارتباطات و مراودات با نیروهای آمریکایی در آن قید می شد) مطرح شد که به نیروهای آمریکایی گفته اند که این خانم در اعتراض به اقدامات آمریکایی ها و حمله به قرارگاه خود را کشته است و دست نوشته و وصیتنامه او بعنوان سند حاضر است! اما حتی لایه پایین تر از شورای رهبری سرسوزنی از موضوع حتی به منظور اعتراض به آمریکایی ها هم خبر ندارد و همه فکر می کنند که این فرد بر اثر ترکش و شهید شده است.

در نشست مخصوص شورای رهبری مطرح شد که محبوبه سوفاف و معصومه پور اشراق در جریان حمله نیروهای ائتلاف به نقطه آنتن شنود که در جلولا قسمت اطلاعات زده بود کشته شدند و حتی به مرگ شهین حاتمی هم مرموز و مشکوک بود بخصوص که شهین اصلا در این قسمتها نبود و حتی مشکلاتی هم با تشکیلات داشت. یا همینطور در مورد نحوه کشته شدن مینو فتحعلی که مدتها حتی در انفرادی تو سازمان بود هیچی نگفتند و مینو را هم جزو کشته های جنگ آوردند. اما هر گاه که ما از نحوه شهادت بقیه سوال می کردیم مورد موآخذه قرار می گرفتیم که سوالت یعنی چه و سازمان هر چه را که لازم بدانند می گوید.

مرضیه علی احمدی و نزهت ارزیگی هم از اعضای شورای رهبری سازمان مجاهدین بودند. بعد از اوج گیری تسلط آمریکایی ها بر عراق و سقوط قطعی صدام حسین دیکتاتور سابق عراق، این دو خانم گرفتار فرقه به هنگام بازگشت به قرارگاه اشرف با خوردن سیانور (یک ماده کشنده که بصورت ۲ عدد کیسول سازمان در اختیار افراد می گذاشت) خود را کشتند و سازمان به ما که لایه شورای رهبری بودیم گفت که اینها سیانور خورده اند اما در اعلام رسمی آنها را جزو کشته های جنگ اعلام کرد. اما در مورد شهادت شهین حاتمی هیچی نگفت و فقط او را جزو کشته های جنگ آورد.

مطمئن باشید که اگر اطلاعات مربوط به خودکشی بقیه هم قابل لاپوشانی بود سازمان این کار را می کرد و در نشست شورای رهبری مطرح نمی کرد. منتهی یک اطمینانی هم به دستگاه شورای رهبری خودش داشت که بعضی مسائل درز پیدا می کرد.

لازم است به این نکته هم اشاره کنم که علیرغم اینکه این اعلام در بیرونی در مورد مرضیه علی احمدی و نزهت ارزیگی در یک هزیان گویی دیگر در نشریه ۳۹ سال ۸۴ نوشته می شد که این دو به دست اکراد کشته شدند و پیکر غرق در خون آنها و....

این عین نوشته نشریه مجاهد است:

«سراژتن جدا شده و خون چکان مجاهد شهید جاوید حسینی، بدن مجروح و غرق در خون مجاهد خلق رسول آباقت، پیکرهای خونین خواهران شهیدم نزهت ارزیگی و مرضیه علی احمدی که توسط همپالگیهای شما در وزارت اطلاعات و همدستی مزدوران محلیشان و با لباس کردی در منطقه جلولا به شهادت رسیدند، فراموش نمی شود. برای ما روشن است که دلیل این یاوه گوییهای وافر شما، دستان آلوده تا مرفق شماس است که به هیچ طریقی پاک نخواهد شد.»

اما واقعیت این است که پیکر این دو خانم بر اثر خوردن سیانور کبود و بدون خونریزی بود و در این رابطه مسعود رجوی بسیار خوشش آمده بود و از کار آنها تقدیر می کرد اساسا منطق رجوی روی همین کارها سوار است.»

پایان نوشته های بتول سلطانی

حسین مرادی همسر بتول سلطانی

زمانیکه خانواده ها به پشت درب لیبرتی آمدند. نام حسین مرادی نیز در لیست بیماران پزشکی قرار گرفت. تا حسین مرادی هم با آلبانی اعزام شود. این بدلیل احتمالی بود که سازمان می داد و اینکه بتول سلطانی هم به پشت درب لیبرتی بیاید و باز مثل اشرف مسئله رقص رهایی را با بلندگو مطرح کند. برخلاف اشرف در لیبرتی بدلیل کوچک بودن محیط و عدم امکانات موجود مثل اشرف که سازمان می توانست با بلندگو سرودها را

بعنوان پارازیت پخش کند تا صدا به افراد تشکیلات نرسد. در لیبرتی امکان رسیدن صدا بسیار زیاد بود. این مسئله بویژه در مورد زنان تشکیلات حساستر بود. زیرا برای آنها قابل فهم بود که موضوع چیست! اما بالای ۹۸ درصد مردان تشکیلات حتی با شنیدن چنین مسائلی از جانب بتول سلطانی، باز هم نمی توانستند باور یا هضم کنند که چنین مسائلی در سازمان وجود داشت! نه تنها درون سازمان، بلکه کسانی هم که از سازمان جدا شده اند، در ابتدا باور نمی کردند و فهم چنین مسائلی برایشان سخت است. اما اینک در البانی اکثرأ می دانند و یا کسانی که در اروپا هستند.

مهری موسوی و برادرش احسان سوژه های نشست طعمه

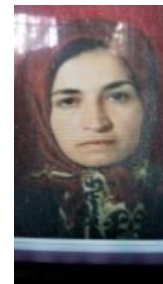


مهری موسوی

در نشست های طعمه سال ۸۰، یکی از سوژه ها که پشت میکروفون آوردند، احسان موسوی، برادر مهری بود. مسئولین سازمان او را به این شکل معرفی کردند که: «شبیبه یک معتاد تریاکی است. آدمی گوژ کرده، نه باکسی حرفی می زند و نه با کسی رابطه ای دارد و در انبار مخابرات برای خودش یک گوشه ای کار می کند. او در مناسبات گرد مرگ و پاسیویته می پراکند». رجوی و نسرین (مهوش سپهری) هم با او حرف می زدند. او هیچ واکنشی نداشت، هیچ حرفی نمی زد. او را مجبور می کردند که صاف بایستد و گوژ نکند. می گفتند که او از قصد چنین کاری می کند. خیلی فشار آوردند که گوژ خود را صاف کند. النهایه وقتی مجبور شد چنین کاری بکند. حالتش از اولی که گوژ داشت، خراب تر شد. ما فهمیدیم که گوژ او مادرزادی است. در همین نشست خواهر او را (مهری موسوی). صدا زدند. چیزی که برای من عجیب بود، با اینکه خواهرش از ستاد سیاسی بود. اما حالت نزار و گرفته و در خودی داشت! رجوی مهری را صدا زده بود که به برادرش تیغ بکشد تا او تکانی بخورد! اما مهری سرد تر از آن بود که جز چند کلمه بی روح به برادرش بگوید! پس از ساعت ها بلاخره با فشار نسرین (مهوش سپهری) گفتند که او انقلاب کرد! و یک لحظه در چشمان او برق انقلاب را دیدند؟! و ایداسکرین چند بار این لحظه انقلاب کردن چهره او را نشان داد. همین یک لحظه، منهای اینکه حرفی بزند کافی بود برای اثبات انقلاب او؟! سپس از او «بعنوان شاخص انقلاب مریم در نشست های طعمه» یاد کردند! پس از نشست های طعمه نیز، مسئولیت بسیار بالایی به او دادند. و از طرف مخابرات به همه اف ام ها (مراکز) می رفت. او را تا سال ۸۸ می دیدیم که به اف ام (یکم) هم می آمد. اما همان گوژ را داشت و بر اثر تردّد بسیار، اینبار زانویش در حین راه رفتن به هم برخورد می کرد می سانیید. طوری که احساس می کردی، همین لحظه ممکن است زمین بخورد. معلوم بود که چند مدت دیگر زانویش ناکار می شود! اما برغم اینکه در چنین وضعیتی بود، هر روز کار او سرکشی به مخابرات مقرهای دیگر با پای پیاده بود. من می دانستم که سازمان می خواهد مطرح کند که هر کسی انقلاب کند!، چنین توانایی هایی دارد! و برای اثبات این امر به این شکل او را در مقر ها می چرخاند تا همه ببینند، که به او مسئولیت بالاتری داده اند. از طرفی من آن موقع وضعیت مهری موسوی را به این شکل نمی دانستم. فقط همین قدر قابل فهم بود که وقتی در مقابل رجوی به برادرش چیزی نگفت! خودش یک مشکلی دارد! در حالیکه ما نمی دانستیم که سوژه اصلی، خود مهری موسوی بود، نه احسان! می دانم نفرات دیگری هم در آینده چیزهای بیشتری خواهد گفت. ما هرگز نمی توانستیم در اشرف باکسی حرف بزیم به همین دلیل اطلاعات ما همیشه کوراست. به احتمال قوی رجوی با برجسته کردن برادر او در تشکیلات، می خواستند بر روی مسئله مهری، سرپوش بگذارند و در آینده بتوانند از برادرش استفاده کنند.

در ۱۳ آذر سال ۹۵ یکی از بچه ها که در البانی جدا شده گفت: «همانجا (در نشست طعمه) احسان با من محفل داشت و مسائل را به من گفته بود و احسان را بدلیل خواهرش در نشست سوژه کردند، تا بر علیه خواهرش استفاده کنند. زیرا مهری می خواست از سازمان جدا شود. مهری را در نشست ها کتک زده اند، وزیر ضرب سازمان است.» وی ادامه داد: «وقتی مهری موسوی را هم در نشست طعمه آوردند تا بر علیه احسان حرف بزند. همانجا هم مهری چیزی نگفت! مهری موسوی و مینو قحطلی یک پرونده بودند، که پس از بمباران کشته شدند. اما گفته شد که در بمباران امریکا کشته شده اند.»

یک خاطره از مینو



سال ۷۶ من فرمانده دسته بودم، مینو فتحعلی هم در ستاد اف ام ۵ کار دفتری و پرسنلی انجام می داد. قرار شد بنا به درخواست «غ-ن» که هم رده من و تحت مسئول من بود. بدلیل اینکه از دسته من می رفت، یک نشست خدا حافظی برای او بگذاریم. مینو فتحعلی به من گفت: به من گفته شده در این نشست خدا حافظی من با شما باشم. مینو در آغاز نشست به سختی جدایی از تن واحد ها و دسته ویگان برای افراد صحبت کرد. با رزوی اینکه در جای جدید هم، همیشه مناسبات خوبی بادیگران داشته باشید. (الآن یاد آمد که هیچ صحبتی از مریم رجوی، که ترجیح بند همیشگی حرف ها و نشست های تشکیلات بود، بر زبان نیاورد!) در این میان «غ-ن» هم مثبت حرف زد اما یکبار به در پایان گفت: من یک انتقادی به سیامک دارم می خواهم همینجا پیش بچه ها بگویم. مینو جا خورد و با مهربانی گفت: الآن نشست انتقادی نگذاشتیم، برای خدا حافظی و... است، اواصر ار کرد... و مینو ناراحت شد و گفت: این درست نیست چون ما برای انتقاد نشست نگذاشتیم تو گفته بودی فقط برای خدا حافظی...، من به مینو گفتم: خواهش می کنم بگذارید انتقادش را گفته و حرف دلش را بزند. هر چی که در ذهنش مانده... اینطوری خیلی بهتر است...، از اینکه او سماجت داشت مینو از همین ناراحت شد. به هر حال او انتقادش را کرد. اگر چه در پایان انتقادش گفت من سیامک را قبول دارم و با او راحت بودم. اما مینو روی اصرار او، دیگر همانی نبود که چند لحظه قبل بود! زخمی شده بود. زیرا چنین رویکردی برایش قابل هضم نبود و از او نمی پذیرفت! در همان یک نشست کوتاه، تصویری که از مینو پیدا کردم، فهمیدم خیلی آدم محتوایی و بلحاظ انسانی قوی و پایبند به ارزشها و صمیمیت میان انسانهاست. نمی دانم شاید هم به مینو گفته بودند که به «غ-ن» میدان ندهد... می دانستم مینو ۴-۵ سال زندانی رژیم بود و همین ویژگی در چهره و نگاه همیشه دردمند، معصوم و پیر عفو فتش بخوبی دیده می شد. اما تا بحال درونش را از نزدیک تا این حد حس نکرده بودم.

فرار مینو فتحعلی و دستگیری او

در ۱۳ آبان سال ۱۹۵۷ اطلاعات جدیدی از مینو فتحعلی بدستم رسید. ل-چ یکی از جدا شدگان گفت: «من در پارسیان رفت و آمد داشتم، محمد زرافشان همان روزی که رضا محمدی و مینو فتحعلی از پارسیان فرار کردند. موضوع را به من گفت: «رضا محمدی که در ح-ت (حفاظت و ترددات) مقر پارسیان (مقر رجوی) بود. و به همین دلیل همیشه امکان دسترسی به سلاح (کلت و کلاش و نارنجک... و آرپی جی) و خودرو را داشت. زیرا کارت عدم تعرض داشتند و می توانستند در شهر بدون مانع از ایستگاه های پلیس و... بگذرند. مینو فتحعلی با رضا محمدی رابطه داشت و همدیگر را دوست داشتند، فرار کرده اند (این نظر آنهاست زیرا موضوع خاصی که مینو درباره رقص رهایی به رضا محمدی گفته بود را نمی دانستند. و فرار مشترک را به حساب دوست داشتن همدیگر گذاشته شده است.) سازمان سریع به استخبارات عراق اطلاع داد. و همزمان سه اکپ گشت نظامی سازمان هم به تعقیب آنها پرداختند. در یکی از اکپها محمد زرافشان (رده ام قدیم) را بدلیل اینکه زبان عربی را از ایران می دانست، همراه کردند. در جاده ایی که به مرز اردن می رود و الآن نقطه اش یادم نیست چون من هم در گذشته این مسیر را در ترددات رفته ام. مینو و رضا را دستگیری می کنند.

تیم اسکورت حفاظتی که مینو فتحعلی را دستگیر کرد



محمد زرافشان

به ما گفتند: چرا همانجا آنها را نکشتید؟!

محمد زرافشان گفت: «وقتی که مینو و رضا را دستگیر کردیم و به پارسیان آوردیم. به ما گفتند: «چرا همانجا آنها را نکشتید؟! گفتیم ما نمی دانستیم. گفتند باید همانجا می کشتید! مگر کسی که فرار می کند حکمش مرگ نیست؟ باید همانجا می کشتید!». پس از آن مینو و رضا را همانجا انداختند زیر کتک افرادی که بودند و به ما گفته شد: شما اینجا نایستید و بروید! ما می دیدیم که مینو و رضا را می زنند و از آنجا رفتیم.»



مهوش سپهری (نسرین) در کنار رجوی و مریم، نسرین در همان سال ۸۰ به همدینی با رهبری عقیدتی رسید.

(نگارنده کتاب: نکته مهم اینست که تاکنون هرکسی که فرار کرده دستگیر شده، چنین حکمی و سخنی در میان نبوده، که باید او را می کشتید! بلکه با زنده دستگیر کردن اومی خواستند، اطلاعات او را هم بدست آورند. تنها موردی که پس از دستگیری، در سطح بالای سازمان (مهوش سپهری- نسرین) چنین سوالی کرده که چرا نکشتید؟ مربوط به مینو فتحعلی است! فقط به فقط بدلیل دو جرم اساسی و مرز سرخ رجوی، یکی زن بودن) نوامیس ایندولوژیک - یعنی در ملک و طلق رهبری بودن) و دوّم و مهمتر از آن، افشای مسئله رقص رهایی که برای رجوی، تمام حیثیت شخصی اش به آن بسته است! به همین دلیل مُرده مینو فتحعلی، بنفع رجوی بود تازه اش! زیرا ثبت می شد که مینو زنده دستگیر شده! و سازمان فکر می کرد اطلاعات رقص رهایی را هم مینو به به رضا محمدی داده است و دیگر سربه نیست کردن آنها، باید بدست سازمان صورت گیرد. برخلاف سایر سوژه ها، درباره این دو فرد، منافع سازمان این بود که درجا در همان صحنه فرار کشته شوند. تا مجبور نباشد بعد آنها رازدانی و در اشرف و در زنده آنها بقتل برساند، و پرونده به فرار و کشته شدن آنها خاتمه داده شود. و هم زهر چشمی برای سایر شورای رهبری که در جریان بودند یا قرار می گرفتند باشد.



شرح قتل نسرین احمدی بدست مهوش سپهری

- **نسرین احمدی** - نسرین وضع روحی خراب و درهم شکسته ای داشت به گفته خودش ۴ سال هم در زندان ایران بسر برده بود و در عین حال از تحت برخورد قرار گرفتن در سازمان خیلی می ترسید و تصمیم به خروج از سازمان داشت. او راننده نفربربی ام پی وان بود. مهوش سپهری عده ای از فرماندهان از جمله خلیل رضائی نصب را به دفتر خود احضار و افراد مذکور را برای منصرف کردن نسرین از تصمیمش برای خروج از سازمان به مدت یکساعت توجیه کرد و به آنها گفت که نسرین قصد دارد از اینجا برود و ما باید هر طور شده او را راضی کنیم تا نسبت به سازمان و اهداف آن وفادار باشد و در تصمیم خود برای خروج از قرارگاه تجدیدنظر کند زیرا اگر پای او به اروپا برسد بیم آن می رود که بر علیه سازمان موضعگیری کرده و دست به افشاکاری بزند. سپس مهوش سپهری دستور داد نسرین احمدی را به محل نشست ما آوردند و با دیدن او، مهوش و دیگر فرماندهان حاضر در جلسه سعی کردند به نوعی نسرین را از تصمیم خود منصرف سازند اما نسرین بسیار مصمم بود و از ابتدای شروع جلسه ساعت یک بعد از ظهر تا ساعت هشت شب ادامه داشت همچنان در تصمیم خود پایدار ماند و بعد از بحث و جدل های فراوان نسرین گفت: که به هیچوجه تمایل قلبی و ذهنی برای ماندن در تشکیلات ندارد و می خواهد سازمان هر چه زودتر زمینه خروج او را از قرارگاه اشرف فراهم کند. در حوالی ساعت هشت شب بود که ناگهان مهوش سپهری بسیار عصبانی شد و با میله آهنی که از قبل آماده کرده بود به نسرین حمله ور شد و آنقدر میله آهنی را بر سر او زد که نسرین روی زمین افتاد و به حالت اغماء فرورفت. یکی از فرماندهان با دیدن این صحنه به مهوش سپهری گفت تا او را به بیمارستان منتقل کنند اما مهوش در کمال خونسردی گفت: نسرین خود رابه موش مُردگی زده است و لحظاتی بعد مشاهده کردیم که نسرین قلبش از کار افتاد.

من(خلیل رضائی نصب) که خود ناظر این جریان و حشمتناک بودم بسیار وحشت زده شدم و مات و میهوت به جسد بی جان نسرین که دقایقی قبل زنده و سر حال بود خیره شده بودم که بلافاصله مهوش به چند تن از فرماندهان حاضر در اتاق دستور داد تا جسد نسرین را از آنجا ببرند. دوساعت بعد دوباره مهوش سپهری حاضران در جلسه رابه دفتر خود احضار کرد و گفت نسرین احمدی به علت سابقه بیماری سکنه مغزی کرده و به ما هشدار داد تا در این مورد با کسی سخن نگوئیم و هنگام بدرقه ما از دفترش گفت: شتر دیدید، نه دیدید!! پیکر او در مزار اشرف بخاک سپرده نشد.



مهوش سپهری (نسرین) از اعضای منتخب مریم رجوی برای شورای رهبری زنان در سال ۷۲، حدوداً دو سال بعد چنین قتلی انجام داد.

(پرداختن به نسرین (مهوش سپهری)، خود یکی از مقولاتی است که پرده از بسیاری جنایات و فساد سازمان را برملا می کند. و در این فرصت نمی گنجد تا بخوایم پرده از حقایق زنی که نقش بریا را در سازمان مجاهدین بازی کرد را تشریح کنیم. اما در آینده او را معرفی خواهیم کرد. نسرین رجوی در یک زمینه پیوند دارند... بطور سر بسته گفتیم...، می دانم که نسرین و مریم رجوی اولین کسانی هستند که این مطالب را می خوانند!)

در قرارگاه باقرزاده، آذر (محبوبه جمشیدی) و زهره شفاپی و ... هم بودند که در جریان تعقیب و دستگیری مینو فتحعلی بودند).



محبوبه جمشیدی سمت راست مریم رجوی مسئول ستاد حفاظت رهبری درپارسیان
محبوبه جمشیدی هم اکنون حفاظت مریم رجوی و حفاظت نزدیک مریم در مراسم های مختلف درپاریس است.



محمد زرافشان درلیبرتی

زهره شفایی نفر سمت راست درکنار مریم ومسعود رجوی

لازم به ذکر است که زهره شفایی، ۶تن از اعضای خانواده اش، از جمله پدر و مادر او بدست جلاخان رژیم خمینی جان باخته اند. و رجوی با سوء استفاده از چنین سرمایه ایی دست به چنین فساد و جنایتی می زند.

زهرشفايي بيش از يكسال فرمانده مركز ۵ بود. و در سال ۷۷ در نشستی كه بر عليه من تشكيل دادند، در همين نشست زهره، به من گفتند: پاسدار خميني! من هم در جواب همه اعضاي قديمی سازمان كه در اين نشست حضور داشتند. باخشم و فرياد به زهره شفايي گفتم: «تو خودت هم خوب ميدانی كه خود لاجوردی هم در بازجویی های من در اوین بود و مرا شكنجه کرده و سپس در ورود به گوهردشت هم مرا تهديد كرد كتك زد... و بعد ها هم در سلول انفرادی هم آمد و تهديد كرد، و هر فشاری را به من آورد...» معمولاً وقتی خشمگين می شوم همه چیز را می گویم. همانجا با خشم خطاب به زهره گفتم «بگو هر كسی كه پشت جمع قايم شده!، خودش بيايد جلو من و حرف بزند!، چرا جمع را بر عليه من بكار می گيرد؟ هر كسی پشت اين جمع قايم شده، می كشمش بيرون!» آنوقت ها من هرگز نمی دانستم يا فكر نمی كردم آن كس، كسی نيست جز خود رجوی! و ادامه اين فشارها و سركوب و كتك زدن و بی حرمتی ها...، البته به نامه نوشتن به رجوی منجر شد و نامه ام را ۴ بار آورده و پرتاب كردند بطرف من. و پس از ۴ روز اعتصاب غذا، تصميم به خودكشی گرفتم. تا رجوی بداند كه چنين كارهای كثيفی در تشكيلات صورت می گيرد. فكر می كردم بامرگ من، رجوی از چنين كثافت كاريهای آگاه و باخبر می شود، و چنين نشست های پست و پليدی را از تشكيلات جمع می كند. آنقدر عاشق بودم كه فكر نمی كردم، كسی كه شكنجه می كند خود رجوی است!

زهره شفايي خود ب مدت ۵ سال زندانی سياسی رژيم خميني در صفيهان بود. و تمام پرونده من را می دانست. زهره شفايي خود از زانی بود كه در دفتر مريم و مسعود رجوی بود! و از اولين زانی كه در رقص رهایی شركت داشتند. كاش كاش پدر و مادر قهرمان او هم كه بدست خميني كشته شدند، می توانستند شاهد رقص برهنه و همخوابی او را رجوی باشند. تا ببينند كه چه كسی كمر سازمان مجاهدين و اين مقاومت را شكست.

همان فرد جدا شده می گفت: «پس از سرنگونی صدام وقتی برای زیارت به مزار رفتیم. و سر قبر مینو فتحعلی رسیدیم من به دوستم گفتم: «مینو هم مثل مهر موسوی در میان ان امریکا كشته نشد او را هم كشتند!». دوستم هم گفت: «بله او را كشتند!».



در فيلم مستندی كه مایكل ویرخبرنگار امریکایی از سازمان مجاهدين ساخته است. مینو فتحعلی را جزء كشته شدگان حمله امریکا نام می برند. در دقیقه ۲۴:۵۲ اين فيلم تصاویر مزار مینو نشان داده می شود اين فيلم روی يوتيوب است: «فيلم مستند راجع به سازمان مجاهدين خلق»





حسن نظام الملکی ضد اطلاعات مجاہدین و نفرکنترل امنیتی مایکل ویر

حسن نظام درکنار رجوی ۳۰ خرداد ۷۳

حسن نظام چند ماه بعد از خرداد سال ۷۳ که درکنار رجوی ایستاده و گزارش اطلاعاتی در مانور نظامی می دهد...، یکی از اصلی ترین و کثیف ترین بازجویان رجوی در زندانهای سال ۷۳ بود...، او یکی از اعضای سازمان بنام «فرید» را، پس از شکنجه های وحشیانه، لخت مادرزاد برهنه کرده و وادار می ساخت تا روی چهار دست و پا راه برود و صدای الاغ را در بیاورد و در حین چنین اعمالی، فرید را آزار جنسی... هم می داد. من خودم برای اولین بار این را شنیدم و فرید خودش برای من و یکی دیگر از دوستان تعریف کرده بود. فرید وقتی اسم حسن نظام می آید ریشه بر اندامش می افتد. دوستان هستند و حقایق را خواهند گفت و من هم نوار صوتی را به دادگاه و مجامع حقوق بشری ارائه خواهم داد. نه یک مورد در این باره، بلکه چندین مورد از قتل و شکنجه و کشتن زیر شکنجه...، حسن نظام الملکی ۴ سال زندانی سیاسی رژیم شاه بود. به همین دلیل حسن نظام، همیشه همراه با مایکل ویر و درکنار او قرار داشت. و او را بلحاظ امنیتی در این دیدار از پایگاه سازمان در آلبانی و صحبت و مصاحبه با اعضای، زیر چک و کنترل قرار می داد.

(اگر دوستانی باشند که با آقای مایکل ویر خبرنگار پیشین سی ان ان بگویند که مجاہدین چه کلاه گشادی سرش گذاشته اند! برای این گزارشگر مجرب خوب است. من می توانم تمام اطلاعاتم را در اختیارشان بگذارم. آنگاه بروند و تحقیق کنند.)

آقای رجوی!

می توانم سوال کنم: آنچه بر مینو فتحعلی و... گذشت!، چه تفاوتی با ماجرای زهر اکاظمی و ریحانه جباری دارد؟.



زهر اکاظمی



ریحانه جباری

تنها تفاوت این بود که مینو فتحی مادری، خانواده ایی و آشنایی و هیچ کسی را نداشت! و هیچ کمپنی هم برای او ایجاد نشد. در سیستم توتالیتاریسم ما با حقایق دردناکی مواجه هستیم.



مادر ریحانه بر مزار دخترش

عکس تشییع زهرا کاظمی



آقای رجوی! حتی در سایت های شما نیز پیام شما و عکسهای ریحانه در ۸ مارس چاپ می شود:

ایران - آزادی ای خجسته آزادی

«آقای مسعود رجوی رهبر مقاومت ایران، در پیامی که بعد از اعدام ریحانه جباری در تاریخ 11 آبان 93 از سیمای آزادی پخش شد گفتند: دختری کرده است، یعنی در دفاع از خودش به مقابله پرداخته با نرینه وحشی اطلاعاتی مهاجم، بیس آفرین بر او و معروف قیام که به معنای واقعی کلمه به کسی که دژ خیم و مأمور کشتاپوی دینی را بکشد، البته که قهرمان است و باید عمل قهرمانانه او را تا نیست و نابود کردن آخرین مهره درود بر او ارتجاع دست از مبارزه و مقاومت و ولایت فقیه اطلاعاتی ادامه داد... بله مردم ایران تا سرنگونی تمامیت این رژیم جهل و جنایت و نابودی اندیشه رئیس جمهور برگزیده مقاومت ایران مریم رجوی برنمیدارند و بی شک بزودی این آخوندها را به زیاله دان تاریخ می افکنند، همانطور که خانم گفتند: آخوندها از جایی سرنگون میشوند و ضربه نهایی را خواهند خورد که اصلا آنها بحساب نمیآوردند، یعنی نیروی تغییر در ایران یعنی زنان...»



عکس ریحانه جباری در مراسم 8 مارس روز جهانی زن

رجوی و مریم در اشرف ولیبرتی، همه اعضای سازمان را در طی یک ربع قرن، نرینه وحشی توصیف میکردند. مهاجم اطلاعاتی رژیم آخوندی به ریحانه جباری را نیز نرینه وحشی خطاب میکند. مابا شنیدن چنین پیامی، همیشه شرم داشتیم، از چنین توصیفات که پس از این پیام باز ادامه داشت. اما سوال این است که آنکس که می خواست با زن مجاهد خلق و زندانی سیاسی از بند رسته رژیم خمینی، مینو فتحعلی همخوابگی (تجاوز) کند، نامش و صفت اش چیست؟

خانم مریم رجوی! رئیس جمهور برگزیده رهبری عقیدتی! به مسعود بگوئید: «اینکار تجاوز است». به مسعود بگوئید: «من بعنوان رئیس جمهور برگزیده، مادر ایدئولوژیک زنان مجاهد!، ... و مینو فتحعلی، چنین وظایفی بر عهده دارم...»



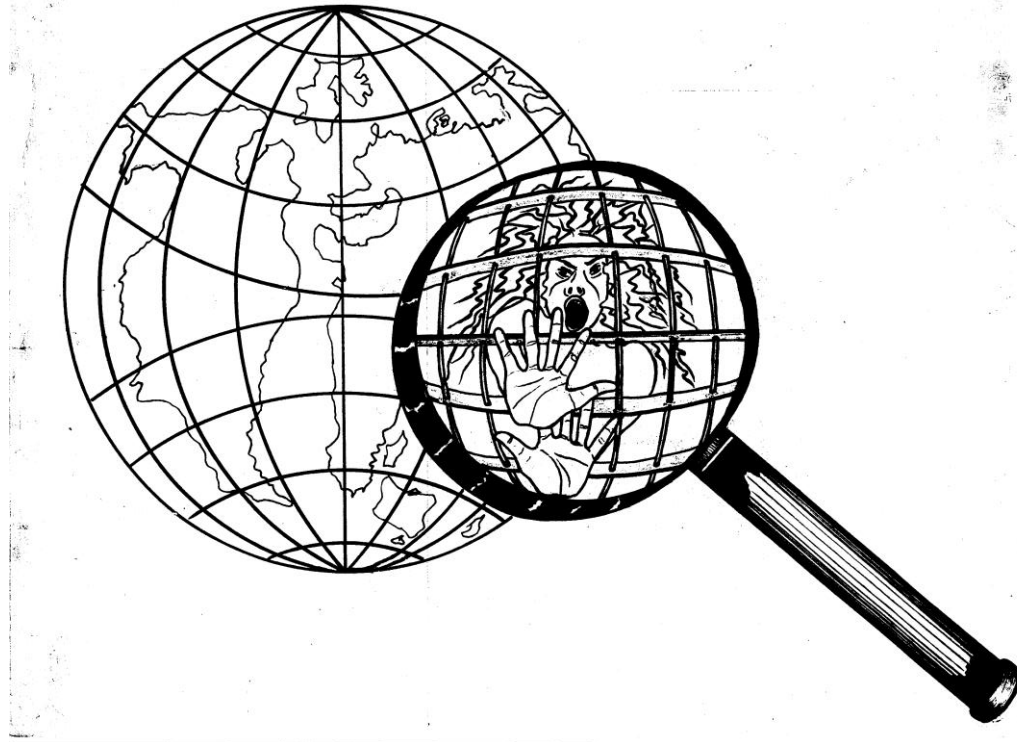
مینو فتحعلی یکی از این میلیشیاها بی بود که از کوران مبارزه و سالیان زندان و شکنجه ها گذشت، و خود را برای ادامه مبارزه به عراق و سازمان رساند. او آمده بود بر علیه خمینی و خامنه ای بجنگد، هیچکس فکر نمی کرد رجوی چنین طالع نحسی داشته باشد.

چه کسی فکرمی کند، من راضی هستم به نوشتن چنین مسائلی؟! چه کسی فکرمی کند بانوشتن این مسائل خوشحال میشوم؟. ویا او خوشحال می شود؛ هرکسی که خوشحال می شود، ریگی به کفش دارد! چنین حقایقی، نه خوشحال کننده، بل دردناک و کشنده است. قرار نبود آرمانی که بهترین فرزندان این میهن، فدای آن شدند، چنین فرجامی داشته باشد. رژیم جنایت پیشه آخوندی، چه سوء استفاده ای می تواند از این حقایق داشته باشد؟ رژیمی که خود درکهریزک و بنا به گفته نمایندگان مجلس خود، به زنان تجاوز می کند؛ جایی برای سوء استفاده از این حقایق ندارد. و اتفاقاً بعکس، همین رژیم، تظاهرات مردم را به سازمان مجاهدین منتسب می کند، تا مستمسکی برای سرکوب بیابد. نام سازمان مجاهدین و رجوی، تنها تیغی است دردستان رژیم آخوندی برای سرکوب مردم، حتی در خروش و تظاهرات دی ماه ۹۶ مردم دسر اسر میهن نیز، بر غم اینکه هیچ نشانی از سازمان یافت نشد، جز یک عکس رهبری، مقاومت که با پول و...، برکوچه ای تاریک نصب و از آن فیلمرداری کند و در سایت مجاهدین نمایش دهد؟.

توضیحی بر طرح:

روزی که در آسایشگاه در قرارگاه اشرف در فاصله میان دو تخت نشسته و به نقاشی از جنایات رژیم خمینی و زندانهایش می پرداختم. هرگز فکرمی کردم در سازمان و حرامسرای رجوی نیز تجاوز صورت بگیرد.





پس از سرنگونی صدام در سال ۸۲ وقتی از طرف دولت امریکا در اشرف مورد اسکرین قرار گرفتیم. من هم بعنوان عضو مجاهدین همین نقاشی و طرح فوق را به مصاحبه کننده امریکایی نشان دادم، و گفتم: «این طرح تقدیم به زهرا کاظمی است خبرنگار کانادایی ایرانی اصل که در زندان اوین بدست مرتضوی جنایتکار مورد تجاوز قرار گرفته و وزیر شکنجه کشته شد. در یک ماه اخیر مقامات رژیم جمهوری اسلامی از قتل زهرا کاظمی بدست مرتضوی پرده برداشتند. میدانم روزی از شیوه قتل مینو فتحعلی... بطور کامل پرده برداری خواهد شد. همچنانکه من این روزها به شواهد ومدارک جدیدی دست می یابم... کلان پرونده سنگینی باز شده که سرباز ایستادن ندارد. میدانم روزهای دیگر، کسان دیگری خواهند آمد و حقایق بیشتری را بازگویی مَهر خواهند کرد.

شرایط ما، دردورانی که رجوی با زنان شورای رهبر نشست می گذاشت

در سال ۷۵ بازگشت مریم از فرانسه به عراق، یک سرشکستگی سیاسی بین المللی با خود همراه آورد. مریم بعنوان موشک استراتژیک برای فتح خارجه (آویخت بدامن غرب)، هیچ راندمانی نداشت. تنها یک گسترش شورا ملی مقاومت را داشتیم؟ که آنهم گسترش باسمه ایی و فله یی توسط رجوی صورت گرفت. این چه گسترشی است که نیرو هایش، که همان بال نظامی شور (ارتش آزادیبخش) می شود، و تماماً از اعضای مجاهدین وفرماندهان ارتش آزادیبخش بودند؟ اگر گسترشی متصوّر بود، باید از سایر نیروها و جریانات و شخصیت ها در خارجه باشند. ما برای فتح خارجه رفته بودیم، نه برای فتح شورای ملی مقاومت، با تزریق فرماندهان نظامی ارتش آزادیبخش مستقر در عراق؟. معنای این چیزی نبود جز شکست بین المللی استراتژی سازمان در مقابل طرف حسابهای خارجی، که جواب مورد نیاز را نگرفتند (مشخصاً امریکا).

بازتاب شکست مریم در خارج، فشار برداخل تشکیلات بود

بنابراین رجوی روبه درون تشکیلات آورد. از همینجا بود که هزار زن شورای رهبری شکل گرفت. از همینجا بود که همه فرماندهان ارشد سازمان و ارتش را به مقرها فرستاد. همه ما تعجب کردیم. عباس داوری، مهدی براعی (احمد واقف)، حمید عطایی، ابراهیم ذاکری (کاک صالح) و محمود قاشهر...، که همیشه در کنار رجوی بودند. اینک تحت فرمان زنان مسئول اف ام ها (مراکز) قرار گرفتند! رجوی به زنان فرمانده مقرمی گفت: «فردیت اینها را در هم بشکنید. نکند حساب کنید که این برادر احمد واقف است! یا برادر رحمان (عباس داوری) و... با آن سابقه اسم و رسم...؛ رجوی اینچنین همه مردان را از حول حوش خود دور کرد! و از این پس با زنان شورای رهبری کارها را دنبال می کرد. از این پس تنها زنان شورای رهبر، در نشست رجوی حضور داشتند... رجوی طرحش را ریخته بود. اینجا هم چند کارته بازی کرد! هیچکس متوجه طرح و برنامه و بقول رجوی (ط-ب) که برای توطئه و ترغیب در تشکیلات بکار می فت، نمی شد. او خودش می دانست که چه هدفی را دنبال می کند.



حتی در پراکندگی پس از عملیات صیاد شیرازی که بمدت دوماه همه ارتش آزادیبخش به بیابانهای خارج اشرف رفته بودیم. بدلیل احتمال عکس العمل بمباران اشرف توسط رژیم، تعجب اینجا بود که زنان شورای رهبری در قرارگاه اشرف بودند؟. گویی پراکندگی فقط مختص مردان است؟. همین روزها بود که رجوی با این سناریو با زنان شورای رهبری نشست های طولانی گذاشت. این نشست ها تا قبل از سرنگونی صدام ادامه یافت. ما تغییر حالت زنان را می دیدیم اما نمی فهمیدیم که داستان چیست. زنان بالای شورای رهبری همه تغییر کرده بودند. مثل همان تغییری که مردان پس از زندانهای رفع ابهام در سال ۷۳ داشتند، و ما علت این تغییر را نمی فهمیدیم.

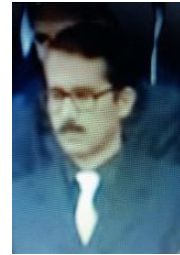


زنی در آتش تابوها سوخت



هما بشردوست در مقابل چشمان دیگران در آتش می سوخت، اما هیچ مردی و مجاهدی به کمک او نشتافت.

در سایت های اینترنت آمده که هما بشر دوست کشته شده یا خودکشی کرده است. تا این نقطه، که من اطلاع دارم، این صحت ندارد. و بر اثر موارد دیگر خود کشی و قتل ها... چنین برداشتی شده، یا فرد، غیر مسئولانه در ضدیت کور با سازمان چنین حرفی زده است. هما بشردوست در محور ۲ و در مقر ما بود اگر هما زنده بود، او هم در سال ۷۳ دستگیر می شد، کما اینکه همسرش دستگیر و در اتاق ما بود.



همسر هما بشردوست

من شنیدم که در تنظیم سلاح با کاور بود (لباس بارانی و بادگیر ارتش) و آتش گرفت و سوخت. سال ۸۹ جعفر ثانی برای من تعریف کرد و گفت: «هما برای تنظیم سلاح هایی که گریسی و در وضعیت دپو بودند. بدلیل درست کردن آتش و گرم گردن گازوئیل داخل نیم بشکه، برای تنظیم سلاح ها، از لباس پلاستیکی سبز رنگ ارتش (کاور) استفاده کرده بود. آتش به کاور می شد که به گازوئیل و بنزین آغشته بود، باعث شعله و روشن کاور می شود. او اینطرف و آنطرف می دود و هول شده بود... و در آتش بطور کامل سوخت.

به جعفر گفتم: «چرا نرفتی او را بگیری و ببری خاک رویش بریزی یا با پتو... احاطه اش کنی؟». جعفر نفس تند و عمیقی از سینه خارج کرد و با حالت تعجب از حرف من، گفت: «مگر توفضای آن سالها را نمی دانی که چطور بود!، نمی شد به سمت خواهرها بروی!، چه برسد به اینکه بروی بغلش کنی و ببری؟!». با حیرت پرسیدم: «یعنی همانطور می سوخت و شما نگاه می کردید!». گفت: «چکار می توانستیم بکنیم؟! هیچ کس جرأت نداشت بروی اینکار را بکند!». گفتم: «باورم نمی شود!، او در آتش می سوخت!، این چه حرفی است که نمی شود دست زد، و او را گرفت برد تا آتش را خاموش کرد؟». جعفر گفت: «اگرما چنین ذهنی نداشتیم، می توانستیم او را نجات دهیم. از مارکی (تهمت) که به ما می زدند می ترسیدیم!». من هرگز نمی توانم چنین استدلالی را بپذیرم! ولو اینکه کثیف ترین تهمت را هم می زدند، باعث نمی شد تا شاهد سوختن هما باشم. کثیف ترین کار این بود که از ترس تهمت به کمک هما نرویم. نمی دانم چرا دارم اینها را می نویسم... باورم نمیشود... چنین استدلالی برای سوختن هما بیآورند. رجوی چه ترس در جان همه انداخته بود! این هم با ورم نمیشود! همچنانکه تا همین لحظه هم نمی توانم هضم کنم.

یکی از نفرات دیگر هم (ق-س) در سال ۹۵ در همان محور (مقر) ۲ بود، در آلبانی به خانه من آمد و درباره سوختن هما بشردوست گفت: «نفرات دیگر هم که در صحنه بودند گفتند: «ما می توانستیم بگیریم و خاموشش کنیم. اما می ترسیدیم چنین کاری کنیم». وقتی حرفهای او را شنیدم، تا مدتی مکث سنگینی مرا با خود برد. همه شاهد سوختن بودند... اما مردی، مجاهدی!، و مردانی و مجاهدانی برای خاموش کردن شعله هایی که می توانستند، از تن هما خاموش سازند، از ترس تابو های رجوی، شاهد سوختن و جزااله شدن درونشان شدند. هنوز هیچ کس نمی داند، چه ترس و وحشتی در میان اعضای سازمان وجود دارد. رجوی روی این ترس، سالها طرح و برنامه ریخت.

استالین در سال ۱۹۵۴ مُرد. اما روحش همچنان زنده بود و هیچ کس جرأت نفس کشیدن در توتالیتاریسم او را نداشت. تا اینکه خروشچف در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۵۷، سه سال پس از مرگ استالین، برای اولین بار از استالین و جنایت هایش انتقاد کند.

البته این حادثه جای موشکافی دارد. و من هنوز نتوانسته ام اطلاعاتی در این زمینه بدست بیاورم. اما میدانم با نوشتن همین میزان از دانسته ها، در آینده سرنخی بدست می آید. شنیده ام که هما کودکی در ایران داشت و عواطف بسیاری به او، و از طرفی خود شاهد بودم که هما، بهیچوجه با تفکیک جنسیت حاکم بر مناسبات سازمان، سازگاری نداشت. همچنانکه جدیداً در بهمن ۹۶ اطلاعاتی کسب کرده ام که یک زن دیگر بنام «فریده یوسفیان» در آتش سوزی بهنگام تنظیم سلاح در سالهای پیشین کشته شده است؟.

بالهای هما در آتش

فضایی که رجوی و سازمان از روابط زن و مرد ساخته، چنین بود که بالهای همایی که بدلیل بشردوستی، به ارتش و مجاهدین پیوسته بود، در آتش بسوزد، اما کسی خاموشش نسازد. من نمی گویم همه تحت تأثیر چنین فضایی بودند! اما متأسفانه کسانی که آنروز آنجا حضور داشتند، چنین بودند. آیا مفهوم است که چرا رجوی و مریم، تمام زندانیان سیاسی که به سازمان پیوسته بودند، تابدین حد و قیاحنه، لجن مال میکردند؟ میدانم اگر یک زندانی سیاسی در آن صحنه بود!، هما را از آتش نجات میداد! رجوی به همین دلیل خصم زندانیان سیاسی بود.

آیا بخاطر می آورید در خودسوزی های دستگیری مریم رجوی، بسیاری از همان خارجیان، فرد آتش گرفته را کمک می کردند و خاموش می ساختند. همانها که رجوی با افتخار به چنین شیوه ای که در فرانسه بکار برد، می گوید: «شعله های انسانی!». وقتی این مسئله را در کنار رقص رهایی می گذارم. آنگاه دست بستگی زنان را می بینم، نه تنها دست بستگی زنان، بلکه ذهن بسته مردان، که باعث دست بستگی و چنین عملکرد جنایت آمیزی می شود. همه کسانی که شاهد سوختن هما بودند!، توجیه شان، مطلقاً پذیرفته نیست! اما چه باید کرد؟ ترس آنها را هم سوزانده و جزااله کرده است.

این همان رجوی و سازمان بود که حسین مدنی در پراکنگی دوران صیاد شیرازی در خارج اشرف در سال ۱۳۸۷، بدلیل یک مخالفت و یک حرف کوچک علیرضا حاتمی که فرمانده دسته و یک فرد تشکیلاتی بود. به او گفت: «می روی فردا فاکت های جنسی ات را می نویسی و می آوری

در نشست عملیات جاری می خوانی! واو فردا فاکت خواند، و اعتراف کرد که بدلیل مسائل جنسی بود که من چنین حرفی زدم...». از او نسق کشی کردند. علیرضا در سال ۷۳ در پروژۀ رفع ابهام در زندان هم شکنجه شده بود! و اینک نیز در سازمان مجاهدین و در تشکیلات است. برادرش هم توسط رژیم خمینی اعدام شده بود. با او رکنید من هر موقع می شنیدم، گوهران بی بدیل، چه زجری می کشیدم. هزار بلا سرما می آورند و این عبارت را نه عطف به ما، بلکه برای مصرف بیرونی و تبلیغاتی و مهمتر از آن تنها عطف به خودشان، بکار می برند!

رجوی در حاشیه نشست حوض سال ۷۴، برای لایه های قدیم و فرماندهان تانک و دسته نشست خاصی گذاشت و گفت: «شاشتان کف کرده چیه؟! «چیزتان» جول جول می کنه؟! چرا با خواهران فرمانده تان چنین تنظیمی می کنید!... جنسیت را ریشه کن کنید دیگر این آلت می شود مثل یک تکه زائد از بدن، مثل یک موش کور، مثل یک تکه گوشت...»

من حاضر بودم اخته شوم، تا این اتهامات و این بحث ها و نشست های سرسام آور و روانی تمام شود. کاش رجوی و سازمان چنین چیزی می خواست. کاش همان شیوه حسن صباح را رفت بود. اما روحمان را به بند و زنجیر نمیکنید! ما که جانمان برای زندگی شخصی خودمان ارزش نداشت، دیگر چیزی فرق نمی کرد. آن چیزی که کف کرده، خود رجوی بود! نه موردی که به ما می گفت!، بلکه همه چیز او کف کرده بود، سر تا پای او، و هم چنین دهانش!، که چنین بی شرم و وقیح و درنده به عاشقان خودش می تاخت! خود شیفتگی در حد اعلاي خودش اینچنین کف می کند. که رقص رهایی سربدارانش در زندان و پای جوخه های اعدام دست افشان! و رقص رهایی خودش، چنین؟! من گفته بودم که هر جنبش و انقلابی تفاله دارد. اما تفاله انقلاب ما «رهبریش» بود. من معنی حرفهایم را می فهمم. راستی آیا مفهوم است مصداق نرینه و وحشی متجاوز کیست؟

«شیخی به زنی فاحشه گفتا: مستی هر لحظه به دام دگری پابستی

گفتا شیخا، هر آن چه گویی هستم آیا تو چنان که می نمای هستی؟» خیام

محرم بودن رهبری عقیدتی با بدن زنان

در حالیکه هما بشردوست در آتش سوخت و کسی جرأت کمک کردن به او را نداشت. به سخنان رجوی درباره محرم بودن رهبری با بدن زنان گوش کنید:

ل- د در ۱۷ شهریور ۹۶ گفت: «در پذیرش که تازه آمده بودیم. سخنان رجوی که به نوار ۵ روزه معروف است را گذاشتند. و رجوی با قیاس خود با دکتر می گفت: «دکتر به بدن مریضی محرم است! من (رهبری عقیدتی) نامحرم باشم؟»

به او گفتم چنین حرفی را نشنیدم و او گفت من خودم شنیدم، بغیر من تعداد بسیاری هم بودند که شنیدند. البته باید بگویم اگر هم شنیده بودم اصلاً به ذهنم خطور نمی کرد که منظور او چیست! چون برغم اینکه می دانستم چه اپورتونسمی او را فرا گرفته، اما هرگز نمی توانستم بپذیرم که او چنین عملی را هم انجام داده است. چون چیزی که در درون تشکیلات بود، بدلیل کوچکترین مورد جنسی، فرد را به سلابه می کشیدند و همیشه نشست ها بر سر مبارزه با جنسیت بود. اگر چه اسمش جنسیت بود، اما تماماً به مسائل جنسی تمرکز داشت، تا یک دستگاه مبارزه با جنسیت و تغییر نگرش ما نسبت به مقوله زن و برابری.»

آقای رجوی!

شما به بدن زنان مجاهد محرم هستید؟

امام حسین هم چنین بود؟ و چنین گفت؟ و چنین کرد؟

معنی و مفهوم حرفهایم را می فهمی؟

اگر چنین است، پس مریم رجوی هم به بدن مردان مجاهد محرم است! او هم رهبری عقیدتی است! می بینید وقتی بقول خودتان، مسائل را «سیاسی» می کنیم و بعد «جمعی» اش می کنیم!، چه فتنه و فساد در رأس رهبری و عملکردش را شاهد هستیم.

«نیزه داران در مصاف و بیضه داران در لحاف هر دو در رزمند اما این کجا و آن کجا» ایرج میرزا

توضیح: رجوی می گفت برای اینکه معنی عملکرد غلط خود را بفهمید، از حالت فردی و عطف به خودتان، خارج کنید، و سیاسی و جمعی اش کنید. یعنی این عمل را علنی کنیم و عمومیت بدهم که تمام اعضا و افراد چنین عملی را انجام بدهند. آنوقت بُح کارتان را می فهمید. این تذکار و تئوری رجوی بود، برای سرکوب اعضا.

ل- د در ادامه گفت: «تفاوت هایی ک بین غذاهای ما با مسئولین بود، برای من سوال بود. حجم دروغ و فریب را که دیدم متوجه شدم که سازمان رجوی نیز دروغ می گویند. اوایل فکر می کردم که مسئولین دروغ می گویند! و بعد کم کم دیدم که خود رجوی دروغ می گوید!»

رجوی: «ترحم به برادران یعنی همبستر شدن با آنان»

ل- د سپس ادامه داد: «من مطمئن هستم که این حرف خود رجوی است، که به مسئولین یاد داده است که بگویند: «ترحم به برادران یعنی همبستر شدن با آنان است!» من این حرف را از مسئولین شنیده ام.» (او بدلیل اینکه پس از سرنگونی صدام به سازمان آمده است، فکرمی کند که این حرف تازگی دارد!).

او همچنین می گفت: «اولین بار کتاب سازمان مجاهدین را خواندم بنام دگردیسی، که درباره بازرگان و منتظری نوشته بود و اینکه منتظری فتوای تجاوز* به دختران در زندان را داده است. من می دانستم که منتظری چنین فتوایی نداده است.»

توضیح: ل- د یکی از جوانانی بود که صادقانه به سازمان پیوسته بود. او در آلبانی هم نمازی خواند و روزه می گرفت. یکی از افراد بسیار خوب و انسانی شریف و پاک بود. و جدا شدنش هم از سازمان به همین دلیل بود

رجوی نیاز داشت، تا این خبر را به منتظری منتسب کند. تجاوز به زنان زندانی وجود داشت، و حتی به مردان زندانی! و من هم مواردی را میدانم. اما اینکه سه بار تحقیق کرده است؟، تنها با هدف انعکاس و رسانه ایی کردن خبر، نام منتظری را هم بدان افزوده بود.

سال ۶۲ در سلول انفرادی گوهردشت، همین کتاب «جمع بندی یکساله مقاومت» توسط مسعود رجوی را، از طریق موریس، به دیگر سلول ها منتقل می کردیم. و خبر فتوای منتظری هم جزئی از همین کتاب بود.

زیر نویس: در کتاب جمع بندی یکساله رجوی گفته بود که: «من خبر فتوای منتظری درباره تجاوز به دختران زندانی را اولین بار که شنیدم، باور نکردم. و دوباره برگرداندم تا درباره آن تحقیق شود. سه بار من این خبر را برگرداندم، تا اینکه به یقین رسیدم که خبر درست است (نقل به مضمون). در حالیکه این خبر کذب بود. و آقای منتظری هم این مورد را نفی کرده بود.

سخنان یکی از گاردهای حفاظت رجوی

در ۱۶ مرداد سال ۹۶ در آلبانی یا یکی از نفرات قدیمی سازمان بنام ض- ی صحبت می کردم او گفت:

اقبال کنعان پور که در رده تشکیلاتی ام قدیم (معاون ستاد) است. در مقر پارسیان، همان مکانی که رجوی در آنجا مستقر است و هر کسی را به آنجا نمی برند!، مگر افراد خاصی! که برای کارهای پشتیبانی در مقر رجوی به آنها نیاز داشتند. اقبال در مقر پارسیان کار می کند و به من گفت: «می دانی کار و مسئولیت من در پارسیان چیست؟». «یک سوزن دردستانش بود و به من نشان داد و گفت: «کار من صبح تا شب، فقط با این سوزن است!». من هر روز فقط با این سوزن دنبال شیلنگ های قطره ایی که برای آبیاری باغچه های پارسیان کشیده شده است راه می افتم، تا سوراخ های قطره چکان را با این سوزن باز نگه دارم.

اقبال ادامه داد: جلال ایمن یکی از گاردهای حفاظت رجوی است و به من گفت: «برادر (رجوی) در پارسیان سه شب در هفته مهمانی می دهد، و افراد گارد هم در مهمانی دعوت می کنند. امکاناتی که در مقر پارسیان هست، بکلی با آنچه در اشرف وجود دارد تفاوت دارد.



یکی از مهمانی هایی که رجوی ترتیب میداد. میزهای چیده شده و رجوی در پشت پیانو.



مقرپارسیان و رئیس جمهور امریکا جرج بوش

اقبال کنعان پور یکی از اعضای فعلی سازمان مجاهدین که اکنون نیز در آلبانی در تشکیلات است، می گفت: «مقرپارسیان همانجایی است که وقتی جرج بوش به عراق آمد (احتمالاً سال ۱۳۸۵) به آنجا رفت! چون جای بسیار زیبایی است و حفاظت بالایی هم دارد! و در همان مقر پارسیان هم مصاحبه کرد. من وقتی مصاحبه جرج بوش را دیدم، فهمیدم که آنجا پارسیان است، زیرا پارسیان را خوب می شناختم. اما مسئولین سازمان در این باره سکوت کردند و چنین مسئله ایی را به بچه ها (اعضا) نگفتند.»

حقیقت آنکه مقر رجوی در پارسیان، آنچنان امکاناتی داشت که جرج بوش را به آنجا برده بودند. بویژه اینکه بلحاظ حفاظتی و استحکامات پناهگاه رجوی امن ترین نقطه بود.

او ادامه داد: «رجوی همان رهنمود مانو را عمل می کرد. مانو گفته بود: «مسئولین و کادرهای بالا را با دادن امکانات، و اعضا ی پایین را با ایدئولوژی نگه دار.» از سال ۷۰ به بعد رجوی چنین کاری کرد.

رجوی در قرارگاه بدیع از سال ۷۰ استخر داشت! در حالیکه ما پس از سرنگونی صدام در سال ۸۲ و آمدن امریکایی ها به اشرف، استخر ساختند.



آخرین اطلاعاتی که درباره رقص رهایی بدستم رسید:

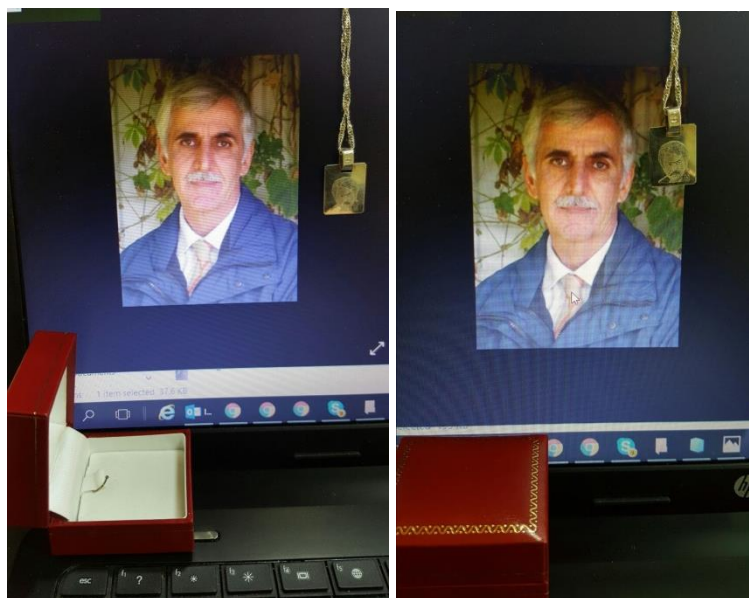
آخرین خبری که درباره رقص رهایی بدستم آوردم، حاکی از این است که، باز هم مسئله رقص رهایی، هنوز از هاله تابو، و حالت ترس و وحشت اعضا و بویژه زنان، و اطلاعات فوق محرمانه دانستن آن، خارج نساخته است.

چ- ی از اعضای قدیمی سازمان که در سال ۹۵ از سازمان جدا شده، ۱۹ مرداد ۹۶ گفت: «یکی از زنان شورای رهبری که از سازمان جدا شده و در اروپا است، به آلبانی و خانه من آمد. اومی گفت «داستان رقص رهایی و اهداء گردنبنده طلا به زنان شورای رهبری درست بوده، اما بتول سلطانی و کسانی که به سمت رژیم رفتند کار را خراب کرد. و به همین دلیل بعضی ها به حقیقت این مسئله شک دارند! اگر آنها با رژیم نرفته بودند چنین نمی شد. آنها کار ما را خراب کردند.» (در واقع کسانی که به سمت رژیم می روند. همین امر باعث بالاترین سوء استفاده رجوی برای پوشاندن و مخدوش کردن حقایق می شود). بی دلیل نبود که رجوی، اعضای جدا شده را به سمت رژیم می فرستاد. و صراحتاً در اشرف می گفت: «می فرستیم به نزد رژیم و رژیم مالی شان می کنیم، و آنها را می سوزانیم، با برگی بر علیه خودمان نباشند.»

همین خبر را یکبار دیگر در ۲ مهر ماه ۹۶، زمانی که می خواستم دوروز بعد از آلبانی خارج شوم و اتفاقی چ-ی را در خیابان بالای میدان زاگوزی تیرانا دیدم پرسیدم، تا بتوانم نام آن خانم را بدستم بیاورم. اما او اینبار سعی کرد روایت دیگری کند که آن خانم به دیدار من نیامده، و من این خبر را شنیدم...

حقیقت این است که او نمی خواست از خود و آن خانم ردی به من بدهد. این ترس در وجود همه هست، حتی ج-ی، که مدعی است از سازمان ترسی ندارد، باز هم در این مورد خاص، احتیاط بخرج داد. نوشتن همین حد از حقایق و اطلاعات، باعث علنی شدن این تا بوها و ترس ها و اطلاعات خاص... می شود. و دیگریک مقوله محرمانه و سکرت نمی ماند. همین امر، باعث ریختن ترس میشود. وقتی چنین اطلاعاتی در کتاب و در اینترنت در معرض عموم قرار می گیرد، تنها کسی که می ترسد، از این پس، رجوی و مریم و باند تبهکار و جنایت پیشه اوست.

داستان گردنبندهای اهدایی رجوی؟



این گردنبندی بود که مریم رجوی به همه اعضای حاضر در لیبرتی داده بود. من هرگز این قلاده ننگین ایدنولوژیک را، ولو برای یکبار هم که شده بگردن نینداختم. این گردنبند نزد خواهرم بود و از او خواستم عکسی از آن گرفته و برای من ارسال کند. عکس فوق را در لیبرتی برای ارسال به خواهرم در کانادا گرفتم. همچنانکه می بینید، هیچ لبخندی بر لبانم نیست؟ در حالیکه بدخواست خواهرم عکس می گیرم که خواهرم و خانواده ام را خوشحال کنم. زیرانی دانستم که آنها پشت پرده قتل در لیبرتی را، از خلال حرفهای من فهمیده اند، یا نه؟.

پشت پرده گردنبندها

برای فهم موضوع گردنبند‌های اهدایی، بهتر است سخنان رجوی و توجیه دروغ‌های او را بشنویم. وب‌پشت پرده این دروغ‌ها و عملکرد رجوی آشنا شویم.

رجوی برای اینکه موضوع گردنبند‌ها را بگوید! داستانی‌های مختلف از مظلومیت خود سر هم می‌کند، همه چیز را بهم می‌بافد... هر کدام از این داستانها، تنها برای اثبات خود رجوی و پوشاندن عملکردهای ننگین اوست. این داستانهای را پیش از این برای ما ابارتکرار کرده بود. درحالی‌که تنها می‌خواست لابلای حرف‌هایش بگوید: «اگر گردنبند‌هایی را که مریم بدون اطلاع من بلا استثنا برای برادران و خواهرانمان فرستاد، علم نکند و حول آن در آنطرف سیاح یا در آنسوی جهان شعبده راه نیندازد....»

ذیلاً قسمت‌هایی از یک سخنرانی رجوی را می‌آورم. و بند به بند سخنان او را، با عنوان نگارنده، داخل پراگماتیک و بصورت پرنگ شده، توضیح میدهم. این قسمت برای آشنایی با شخصیت رجوی، از خلال سخنرانی‌های او در جمع اعضای بسیارگویا است.

قسمت‌هایی از سخنان مسعود رجوی در نشست درونی با مجاهدان اشرافی - ۵ دی ۱۳۹۱:

رجوی: «تابلوی دیگر را شرم می‌کنم که بگویم. اما برای ثبت در سینه تاریخ و به مصداق «لا حياء في الدين» (یعنی که در آیین مبارزه و در کیش انقلاب و رزمندگی و ایستادگی و پایداری، جایی برای شرم و آزر در بیان حقایق که باید گفته شود نیست) می‌گویم. نوشته بود «آیا می‌دانی که مسعود رجوی زنان سازمان را در اختیار رهبران بعثی می‌گذاشت و...» همراه با تصاویری از خواهرانمان و دست‌هایی که از چندین سو به جانب آنها بر روی این تصاویر نقاشی کرده بودند. عکس این سالن و نمایشگاه و سخنرانان و حاضران در آن را که همگی مقامات و نظامیان حکومت فاسد مالکی بودند در همان زمان دیدیم و فکر می‌کنم ماهواره هم نشان داده است. از فرط بلاهت و حماقت قاتلان اشراف را با همان لباس‌های نظامی در صف اول نشانده بودند. در همان زمان هم از قول قرآن گفتیم «أَفْ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ» تف بر شما و ولی فقیه و پول‌ها و شغل‌ها و کرسی‌هایی که بنده و عید و عیب آن هستید. کسانی که خود را و شرافت خود را به طغیان‌گران زمان می‌فروشند، شایسته همین هستند...

این نکته را از این بابت گفتیم که اپورتونیست‌ها در بند پایین تا بخواهید متلک و لُغز ایندولوزیک بارمان می‌کردند. برخی شبها بیدار میشدم که نماز شب بخوانم. یک روز دیدم که موقع نماز پشت من شکک در می‌آورد.

من تلخی آن روزی را که سال ۵۵ مجاهد خلق حسن ابراری را از کنار خودمان برای اعدام می‌بردند، هیچگاه فراموش نمیکنم مائین دستی برای اصلاح سر و صورت، برای چند ساعت به بند ما میدادند. با همین ماشین دستی سلمانی می‌کردیم. آنهایی که واردتر بودند دست به کار می‌شدند. یک فرنج کهنه (لباس زندان) به پیش بند سلمانی تبدیل شده بود. نوبت حسن بود که او را سلمانی کنند. من توی راهرو که اینکار انجام میشد ایستاده بودم و در تمام لحظات نگاهم به او دوخته شده بود. میدانستم که چند روز دیگر تیرباران میشود و بر سرش تیر خلاص می‌زنند. محو تماشای او شده بودم که بی‌غم و بی‌خیال برادری را که سلمانی می‌کرد راهنمایی می‌کرد که موهای پشت گوشم را اینطور بزن و خط گردن را خراب نکنی و... در حالیکه در آستانه اعدام بود. من در خود می‌پیچیدم و به سر و گردن و موهای او که توی آن فرنج می‌ریخت زل زده بودم. بقیه اش را... نمیتوانم بگویم چون: از سنگ ناله خیزد روز وداع یاران.

وقتی اصلاح سر حسن تمام شد به او گفتم حسن حالا تو خودت حاضری سر من را اصلاح کنی؟ به شوخی گفتم البته، مطمئن باش که من از این سلمانی که سر من را اصلاح کرد بهتر سر تو را اصلاح میکنم.

بعد نشستیم و او کارش را شروع کرد. در حین کار از من پرسید راستی، من که شهید میشوم اما سازمان چه میشود؟ با هم مقداری صحبت کردیم و من به او گفتم حسن، آرمان را دریاب، سازمان روی آرمان درست میشود و شک نکن... احساس کردم مثل اینکه کشفی کرده باشم شکفته شد و راستش من... گفتم تا امروز هیچوقت با گوشت و پوست اینطوری این را نفهمیده بودم... همان شب یا فردایش (خوب یادم نیست) حسن را بردند طاقت این خداحافظی را نداشتم. اما او آنچنان مرا در آغوش فشرد و بوسید که گفتم حسن یواش تر! تو که داری استخوانهای مرا می‌شکنی! موقعی که از در میله‌ای بند ۲ بالای اوین بیرون می‌رفت، دوباره نگاه‌هایمان به هم دوخته شد. گفتم آرمان... و رفت. سلام الله علیه.»

(نگارنده: رجوی از نماز شب خواندش، می‌گوید، درحالی‌که چنین کاری ارتجاع خلص است و در سازمان و تشکیلات اشراف هم کسی چنین کاری نمی‌کرد؟! همچنین عادت دارد که از هر کسی خاطره‌ای تعریف کند، نهایتاً با ریاکاری مفرط، سوژه داستان خودش و قدر و منزلتش و خودشی‌هایش... بارز می‌کند.)

رجوی: «... سال ۵۸ و ۵۹ امت نویس (حبیب الله پیمان) که هواداران مجاهدین او را "امت فروش" میخواندند (اسم روزنامه اش امت بود) و...

یک شب کاک صالح (ابراهیم ذاکری) وارد اتاق من شد و یک کیف بزرگ پر از پول نقد آورد که یادم نیست چقدر بود ولی حتماً بیش از یکی دو میلیون تومان بود. بعد هم در بنیاد پهلوی که مجاهدین تسخیر کردند دهها میلیون تومان اوراق بها دار یافت شد که به نرخ آن زمان خیلی قابل توجه بود.

جالب است بدانید که همان شب در بازرسی شاهنشاهی وقتی که کاک صالح از پیش من رفت، قرار ملاقات با همین حبیب الله پیمان داشتم. وقتی وارد شد من کیف را جلوی او باز کردم و گفتم این پولی است که بچه‌ها آورده‌اند. گفتم چه خوب، بیایید با هم چاپخانه دایر کنیم! من هم دیدم فکر خوبی است کیف را با تمام محتویاتش به او دادم و گفتم ما که تازه از زندان آمده‌ایم و شما واردتر هستید، شما این زحمت را بکشید. با ناباوری پول را گرفت و رفت و حتی یک قرآن آن را هم پس نداد و از چاپخانه هم خبری نشد! بدتر از این، حدود ۳۵ میلیون تومان اوراق بها دار را هم در نوبتهای بعد به او دادم تا صرف جنبش ملی مجاهدین کند. در صحبت‌های قبلی او استقبال کرده بود که با جنبش ملی مجاهدین کار کند اما بعداً

نکرد. از آن اوراق بهادار هم که عدد و رقم دقیق آن یادم نیست اما گفتم حدود ۳۵ میلیون بود (با نرخ های آن زمان اگر اشتباه نکنم حدود ۴ میلیون دلار) حتی يك ريال را هم به ما برنگرداند...»

(نگارنده: رجوی در اشرف می گفت: «صنفي ميدهيم وسياسي مي گيريم.» رجوی درگام اول برای جذب حبيب الله پيمان به بهانه دایرکردن چاپخانه می گوید: « ما که تازه از زندان آمده ایم و شما واردتر هستید، شما این زحمت را بکشید.» (درحالیکه سازمان درپارازار و بین متخصصین بیشترین نفوذ و رابطه را داشت؟) و یکی دومیلیون را می دهد و بعد می گوید: « با ناباوری پول را گرفت و رفت و حتی يك قران آن را هم پس نداد و از چاپخانه هم خبري نشد!». و درگام دوم و نوبت های بعدی، باز هم به او ۳۵ میلیون می دهد، تا طبق فرارشان صرف جنبش ملي مجاهدین کند؟. در صحبت های قبلي او استقبال کرده بود که با جنبش ملي مجاهدین کار کند! اما رجوی پس از یک و دومیلیون اول، در ادامه بلافاصله می گوید: « بدتر از این، حدود ۳۵ میلیون تومان اوراق بها دار را هم در نوبتهای بعد به او دادم تا صرف جنبش ملي مجاهدین کند. در صحبت های قبلي او استقبال کرده بود که با جنبش ملي مجاهدین کار کند اما بعدا نکرد. از آن اوراق بهادار هم که عدد و رقم دقیق آن یادم نیست اما گفتم حدود ۳۵ میلیون بود (با نرخ های آن زمان اگر اشتباه نکنم حدود ۴ میلیون دلار) حتی يك ريال را هم به ما برنگرداند... حتی رجوی می گوید: « حدود ۳۵ میلیون تومان اوراق بها دار را هم در نوبتهای بعد به او دادم. نوبت های بعد به معنی مذاکرات بیش از دوسه بار است! به عبارتی با طرح و برنامه هر بار مقدار به پيمان پول میداد، تا جذبش کند. اینکه پيمان در عرض چند ماه، تبدیل شده به «امت فروش» (اسم روزنامه اش امت بود). ناشی از همین روح مافیایی است، زیرا همین پيمان را با پول کلان می خواستید خریده و جذب سازمان کنید!، وقتی پاسخش منفي بود، تبدیل شده به «امت فروش». صورت مسئله من، پيمان نیست. صورت مسئله این بود که رجوی همان موقع هم جاتماز آب می کشید، و از طرفی، به شکل مافیایی شخصیت ها را می خرید. مبنای امت فروش شده یا نشدن، نزدیک و دوری با رجوی است؟ سوال؟. چه نیازی داشتی که یک امت فروش را جذب سازمان و جنبش ملي مجاهدی کنی؟.

حقیقت آنکه رجوی می خواست با پول مصادره شده از بنیاد پهلوی، پيمان را بخرد (صنفي داد، تا سیاسی بگرد) پيمان هم پول با آورده را برداشت و برد! دزد به دزد بزنه، شاه دزده! اینکه پولهای مصادره شده، متعلق به مردم است، حرف دیگری است. چنین پولهایی باید صرف مردم می شد. نه بعنوان، خرید شخصیت های سیاسی برای منافع رجوی! (در این خاطر هم چندین جرم و کلاشی سیاسی خود را نشان می دهد.)
رجوی: « مجاهدین هفت ماه قبل از جنگ در عراق در بزرگترین افشاگری، تاسیسات پنهان اتمی رژیم را برملا کردند...

اما امریکا به دنبال تسلیحات کشتار جمعی موهوم در عراق رفت و عملا عراق را در سینی طلایی به رژیم تحویل داد و بیرون کشید. مجاهدین در طول این سالها در ۱۰۰ فقره روشننگری دیگر همه چیز را درباره تسلیحات کشتار جمعی اتمی و موشکی و شیمیایی رژیم روی دایره ریختند. اسامی ۳۲ هزار ماموران نیروی قدس سپاه پاسداران را هم در عراق همراه با بیش از ۵۰۰ نمایندگی ولی فقیه برملا کردند. اما گوش شنوایی یافت نشد. ژنرال پترانوس يك بار در عراق برای سرنگون کردن رژیم ایران خیز برداشت. چون واقعا دید چاره دیگری نیست. این موقعی بود که در بغداد روزانه در خیابانها ۱۰۰ جسد یا سر بریده پیدا میشد. اما وقتی در ۳۲ آوریل سال ۱۳۸۷ به واشنگتن رفت او را سر جایش نشانند تا دیگر از این ناپرهیزبها نکند و او دست خالی برگشت...»

(نگارنده: رجوی از همه افشاگری های اتمی و موشکی و شیمیایی و اسامی ۳۲ هزار مامور نیروی قدس و ۵۰۰ نمایندگی ولایت فقیه می گوید، اما در حسرت حسیض اعتراف می کند: « گوش شنوایی یافت نشد؟» یعنی مخاطب امریکا بود پس!).

و اینکه پترانوس یکبار برای سرنگونی کردن رژیم خیز برداشت... اما وقتی در ۳۲ آوریل سال ۱۳۸۷ به واشنگتن رفت او را سر جایش نشانند دیگر از این ناپرهیزبها نکند و او دست خالی برگشت...؛ رجوی این قسمت را سانسور کرده بود. زیرا اقدام پترانوس عطف به طرح عملیات سرنگونی بود که در مذاکره رجوی با پترانوس به او و دولت امریکا ارائه شده بود. و چنین مسئله ایی را بمدت بیش از ۶ سال از اعضا و کاردها پنهان کرده، و در سال ۹۲، برای اولین بار از این موضوع پرده برداشت.)

اگر گردنبندهایی را که مریم بدون اطلاع من بلا استثنا برای برادران و خواهرانمان فرستاد، علم نکند و حول آن در آنطرف سیاح یا در آنسوی جهان شعبده راه نیندازد،

رجوی: «... فقط آنچه را که در نشست ۴ خرداد گفتم و پخش هم شده است، یادآوری می کنم که...»

در سنت و منطق فتوت، رسم مجاهدین بر این نبوده که اگر کسی می خواهد بدنبال زندگی خودش برود، اسم و سوابق او را علنی کنند تا او بخاطر پيمان شکني سرافکنده باشد...

ما هیچگاه در رابطه با هیچکس شروع کننده نبوده و نخواهیم بود اما قطعا در چارچوب اطلاعات آخوندها و سرویس های پشتیبان، اگر کار به تقابل و تعارض بگشود، تمام کننده ایم... در این شك نکنید.

در همان نشست (۴ خرداد) برایتان مثال زدیم که مسئولین سازمان می خواستند اسامی ۲۰۰ بریده ای که خودمان تصفیه کردیم و به تیف فرستادیم و اطلاعیه آن هم داده شد در سال ۸۳ منتشر شود اما من خواهش کردم و مانع شدم. گفتند از نظر سیاسی ضرر می کنیم که گفتم باشد در حالیکه حق و منطق شما را می فهمم اما بگذارید که این سنت فتوت در مجاهدین باقی بماند. علاوه بر این در همانجا گفتم بگذارید رژیم هرچی می خواد شلوغ کند، در زمانی که لازم شد با اسم رسم، مدارک، حکم اخراج، سابقه، نامه ها و دستخط، گزینه ها، همه را مجاهدین میتوانند ارائه

بدهند. مثل بقیه کارهایشان، مثل اسناد سلاحها و مهمات و تسلیحات، مثل آن چه در عراق یا خارج عراق خریدند، مثل منابع درآمدشان ریال به ریال، دلار به دلار، دینار به دینار...»

(نگارنده: رجوی از سنت و منطق فتوت، رسم مجاهدین که اگر کسی می خواهد بدنیاال زندگی خودش برود... تا بخاطر پیمان شکنی سرافکنده نباشد. سخن سر می دهد. در همین البانی در شهریور ۱۳۹۶، مسئولین کمیساریا درالبانی از وجود زندان انفرادی و قرنطینه بمدت یکماه برای افرادی که می خواهند جدا شوند، بامن سخن می گفتند! کمیساریا با افرادی که در زندان بوده و از سازمان جدا شده اند، رابطه و دیدار دارد. و به وجود زندان در پایگاه مفید واقف است. با توجه به اینکه آلبانی یک کشور اروپایی ست. و نهاد کمیساریا هم در دسترس است! در زمان صدام! این سنت و فتوت و رسم مجاهدین بود که جدا شدگان را به صدام و زندان ابو غریب تحویل می دادند. و با عنوان «امانتی های رجوی» همیشه زیر شکنجه بودند. تا شاید بر اثر همین فشارها، مجدداً به نزد مجاهدین برگردند. و یا نهایتاً صدام آنها را تحویل رژیم آخوندی میداد! سنت کثیفی که رجوی تحت عنوان «منطق فتوت»، و رسم مجاهدین! از آن یاد می کند، یکی از ننگین ترین اعمال جنایت آمیز او، یعنی تحویل دادن اعضای خود به دشمن و رژیم آخوندی است، که تاکنون در تاریخ هیچ نیرویی چنین شیوه ای را برای حذف و سر به نیست کردن اعضای خواهان جدایی بکار نگرفته است.)

رجوی: «... مرجعی، دادگاهی و کسی بیاورید که يك ذره یا يك قطره انصاف و عدالت داشته باشد تا ببینیم...»

رجوی: «... همه میدانند که یکبار دیگر در دهمین سالگرد اتمام حجت ۲۴ آبان ۱۳۸۱ در يك ابلاغیه همگانی، در آستانه عاشورای حسینی، من بار دیگر همه ۳۸ ساکنان اشرف و لیبرتی را که به خاطر ارتش آزادیبخش ملی ایران به عراق آمده بودند، بادر یافت کمک مالی مخیر و مکلف به ترک لیبرتی و اشرف کردم. مگر اینکه کسی خودش مشتاق مجاهدت باشد و دوباره ثبت نام کند.»

(نگارنده: در همین کتاب نوشته ام که این یکی از کثیف ترین کارهایی بود که رجوی با اعضای خود کرد! انقدر کثیف بود که همه شوکه شده بودند! و رجوی خود در همین نشست، باحالت عصبانی از چنین عملی که انجام داد است گفت: «شما من را وادار کردید که چنین کار کثیفی را انجام دهم!». این عمل بمدت یکماه همه را در خود فرو برده و تبعات بسیار اسفناکی برای اعضا داشت... هیچ کس ندانست که بر سر اعضای سازمان چه روزهای سیاهی از دست این رهبری فاسد و اپورتونیست گذشته است... فکر میکنم همین که رجوی هم همانجا ننگ این عمل را بیان کرد. همین حد از اشارت کافی باشد!)

رجوی: «یادتان هست که در اشرف در یکی از نشست ها عکسهای قبیح آن زنک را در تیف و پاسپورت صادره در تهران برای او را دیدیم که همراه با مأمور مزدوری به نام رضا جلیلی آمده بود...»

وقتی آن مأمور اف بی آی در سال ۸۲ به اشرف آمد او را استخدام کردند. البته برخی برادران می گویند که از قبیلش هم در کانادا مأمور نفوذی و ... اعزامی به ارتش آزادیبخش بوده است اما من نمیدانم.»

(نگارنده: حقیقت آنکه این دو فرد با رژیم آخوندی همکاری می کنند. اما نشان دادن عکسهای قبیح آن زنک (بتول سلطانی) هم برنامه ای بود که رجوی بطور اختصاصی برای همه ایتلویزیون پخش کرد، و عکسهای بدون حجاب و با پوشش دامن! را بعنوان فاحشگی نام برد. پس از خارج شدن از سازمان بهمن ۹۳ من چهارماه بعد این عکسها را در اینترنت دیدم، علاوه بر اینکه پس از تیف هم، همان نوع لباسها را می پوشیدند. اگر بدون روسری و پوشیدن دامن، امری قبیح است؟ مردم آلبانی که مجاهدین اکنون در آن کشور بسر می برند، قبیح ترین زنک ها موجود در جهان هستند! رجوی نمی گوید که اگر دامن قبیح است!، خوب، اول به همسر خودت تیغ بکش! که دامن پوش است! اما «اصطلاح» قبیح بودن نوع لباس زنان؟! بکارگیری سخنان آخوند احمد خاتمی نایب رئیس مجلس خبرگان و امام جمعه نماز تهران، در قبال نوع پوشش زنان در ایران؟! شانه به شانه ساندیدن با چنین جانورانی، قبیح است! مسیح می گوید: «انسان بواسطه آنچه می خورد و می نوشد، نجس نمی شود، بلکه آنچه می خورد و می نوشد، نجس می سازد. متی: ۱۵ - ۲۰»

هیچ قباحتی، بیای همان کاری که تو، رهبر بی شرف و قبیح، با بتول سلطانی کردی!، نمی رسد. مگر موضوع فقط به گفته های بتول سلطانی از رقص رهایی و تشریح آن بر می گردد؟! زنان دیگر از همان سال ۷۸ این مسائل را در اشرف بازگو می کردند، و در آلبانی نیز همین زنان جدا شده، از فساد تو و آنچه در مرکز و مقرهای زنان بود، سخن گفتند. همه ما شوکه شده بودیم. ما با یک ودو وده و صد نمونه روبرو نیستیم. من صداها نمونه از فساد زنان ارشد شورای رهبری را شنیده ام.

مگر همین رضا صادقی در نشست های طعمه نبود که در سالن غذا خوری، بدون هیچ مقدمه ای با کینه و نفرت من به گفت: «پفیوز!»، وقتی اعتراض کردم به مسنول که چرا بی حرمتی می کند! چرا شما سکوت می کنید و میدان می دهید؟، مهدی حسینی، رضا صادقی را با احترام نازونوازش می کرد، که چنین خشم انقلابی و ایدئولوژیک را بروز داده است! در سازمانی که افراد بدلیل فحاشی نسبت به من، مورد توجه قرار می گرفتند، و این افراد به این شکل خود را از زیر فشار بدرمی بردند؟! انتظار دارید چنین محتوایی، محصولی غیر از این داشته باشد؟)

هیچوقت و هرگز هیچ صحبتی که رضا صادقی نفوذی رژیم باشد، در میان نبود. او بمدت ۸ سال در مرکز ما بود، من گزارشات ای از جانب سازمان در سایت های مجاهدین بر علیه رضا صادقی دیدم، که اعضای سازمان نوشته اند که: رضا صادقی در زندان بریده ویا...، و تاریخ این گزارش ها متعلق به چند سال قبل از خارج شدن او از سازمان است؟ و زمانی است که رضا صادقی تازه به ارتش پیوسته است؟. مستقل از محتوای گزارش درباره او، که من اطلاعی در این زمینه و وضعیت او ندارم، باید تأکید کنم که تاریخ این گزارش های دروغ محض است. تمام این گزارشها پس

از خروج رضا صادقی از سازمان در سال ۸۶ بنا به فرمان ستاد جنگ سیاسی نوشته شده است، و تاریخ آنها را برای سند سازی بر علیه او است، که گویی از همان آغاز رزمندگان مجاهد، نسبت به رضا صادقی و حضورش در ارتش و مجاهدین انتقاد و اعتراض داشته ... و به سازمان نسبت به وضعیت او هشدار داده اند؟. در حالیکه همه ما در سازمان مجاهدین می دانیم که، بریده های زندان، همیشه از مقربین سازمان بودند، زیرا تسلیم محض رجوی و تشکیلات می شدند.

بهباد محمدی که در رده تشکیلاتی ام - او به من گفت: «یکروزی پیش از اینکه رضا صادقی ببرد و برود. او را حسابی زدیم و خونین مالیش کردیم.» از او پرسیدم تو خودت هم آنجا بودی؟، گفت: «آره، من خودم هم او را می زدم و خدمتش رسیدیم.»

چنین شیوه ایی یک خط همیشگی رجوی بود. زدن افراد قبل از جدا شدن از سازمان، یک خط مشخص از جانب رجوی بود. تا افراد جدا شده را بزنند و کینه فردی در دل آنها بر جای بگذارند!، تا پس از جدا شدن، به سمت رژیم رفته و با آنها بر علیه ما (سازمان) همکاری کنند. و به این شکل این افراد، لجن مال شوند. برغم اینکه امریکایی ها حضور داشتند، اما سازمان با امریکایی ها و بطور مشخص با سطح بالای آن، ژنرال پترانوس ساخت و پاخت کرده بودند و به همین جهت از سال ۸۴ به بعد دست سازمان در ایجاد فشار و آزار کم باز شد. اگر چه دیگر هرگز به دوران حاکمیت صدام برنگشت. توضیح اینکه هرگونه همکاری با رژیم آخوندی، نامشروع و کثیف است. این شاخص و خط قرمز یک نیروی اصیل، صادق و مردمی است، اما آن روی دیگر سکه نیز، هرگونه سند سازی و ضرب و شتم با این نیت که افراد جدا شده را به سمت رژیم برانند، نامشروع و کثیف است. (

رجوی: «حالا هم در مورد مترجم ارشد» گناه ما فقط این است که دست کم سه بار رحمان و برادران روابط نامبرده را میخواستند اخراج کنند، راستش دلمان سوخت.

علت اخراج؟ شکایت کارگران عراقی در اشرف از نامبرده بخاطر منکرات مستمر از جنس خودفروشی به کارگران عراقی که خیلی مهوع است، نمیکویم آبروریزی بود. کارگران عراقی شکایت کرده بودند که این مردک از مجاهدین است یا از رژیم ایران است که بقیه اش را بس که متعفن و

برادرانمان گوش یارو را گرفتند و اخراج کردند تا به تیف برود. نامه نوشت و عز و جز کرد که مرا بی آبرو نکنید و .. و .. و دخترم توی سازمان است. عیال سابق هم در فروغ شهید شده ولی بچه ها قانع نشدند. برای اینکه خوراک رژیم نشود دست آخر او را به جای تیف که نمی بعد نامه نوشت که ترا بخدا به دادم برس... و من واسطه شدم که بیرونش نکنند. رفت، به خروجی بردند. آن موقع در اشرف خروجی داشتیم ۴۵ بعد دوباره احکام اخراج سال ۸۹ و ۹۰ در مورد همین فرد و قبل و بعدش هم ... نان خور مجاهدین باقی ماند به شرط اینکه تکرار نشود هست. سابقه اش را هم برادران مسئول میدانند. آنها همیشه خواهان پرتاب این فرد به بیرون بودند، اما تقصیر من است که وقتی نامه می نوشت و آه و ناله و اینکه دخترم و مادر شهیدش چه میشود، سالیان از کیسه شما که همان کیسه سازمان مجاهدین خلق ایران و ارتش آزادیبخش ملی است آبروداری و تحمل کردم. من کار دیگری هم از جیب شما و سازمان شما درباره این فرد کرده ام که حتما باعث ناراحتی شما میشود: در حالیکه در شهریور ۱۳۸۰ سوگند عضویت خورده بود از مسئولین در آن زمان خواهش کردم از گذشته های او صرف نظر کنند و اجازه بدهند در نشست های برادران مجاهدی که ۲۰ سال سابقه انقلابی و حرفه ای داشتند شرکت کند. میخواستم باعث انگشت نما شدن و ابهام برای افراد جدید تر نشود و نگویند که داستان چیست که این فرد که میگوید از قبل با سازمان بوده است، در رده عضویت باقی مانده است. در نشستهای جمعی هم که شرکت میکرد هوای او را داشتم و شوخی میکردم تا احساس تحقیر نکند و رو به جلو قدم بردارد. بنابراین بقیه فکر میکردند که او هم مثل ... سایرین است و با همین نگاه تنظیم میکردند. در یک کلام قصور و تقصیر از من است که بیدریغ از شما و رنج و رزم و خون شما خرج کردم « پایان نقل قول از رجوی

(نگارنده: داستان غلام روابط از این منظر به آن می پردازم که شاخص خوبی تا حلیض و استیصال و ذلالت رجوی را به تصویر بکشم. که وقتی قرار است رجوی در نقطه ضعف کوتاه بیاید، چقدر مشمنزکننده چاپلوسی می کند. حتی در مقابل غلام حسین نژاد!)

در سال ۸۰ در نشست طعمه، مهدی ابریشمی در پشت میکروفون گفت: «بر روی تابلو اعلانات ستاد روابط، یک کاغذ نصب شده کردند، که بر روی آن نوشته شده بود: «عملیات جاری دیکتاتوری است.» و کاشف بعمل آمد که کار غلام روابط است.» در محاکمه غلام روابط در حضور رجوی و مریم و ۴۰۰۰ نفر از اعضا، غلام روابط در پشت میکروفون گریه می کرد و می لرزید و عذرخواهی می کرد و به خودش بدویبراه می گفت. او با گریه و زاری و آه و فغان در برابر رجوی و مریم، به تن خود چنگ می کشید و طلب بخشش می کرد. و بزبان ترکی می گفت: «الله منی آلدور...» (خدا یا مرا بکش) و همزمان که به سینه و شکمش مرتب چنگ می کشید، ادامه میداد: «ننه ننه، نیه منی دُوغدون...» (مادر چرا مرا زانیدی) هیچ چیزی از صحبت های او بدلیل چیغ و داد و گریه نمی شد فهمید. و شدیداً خود را باخته و از پای درآمده بود... از قبل برای او در ستاد خودشان نشست گذاشته بودند. یکی از صحنه هایی که من بشدت نسبت ماهیت رجوی و مریم آشنا شدم، همین غلام روابط بود! از نظر من با ضجه های غلام و چنگ انداختن به سروصورت و بدنش و فشردن پوست تنش در مشت ها، این وضعیت دیگر نیازی به ادامه دادن این صحنه نداشت. خیل خارج از نرم نشست و ذلیل بودن را به نمایش گذاشت. من فرورفتم، همه فرورفتیم، رجوی و مریم نمی خواستند ادامه ذلالت و حقارت غلام را ببینند، سرشان را پایین انداخته بودند، می خواستند ۴۰۰۰ نفری که در سالن درصندلی ها فرو رفته و خود را پایین کشیده اند، ذلالت و حقیری خود را در مقابل سازمان و ایستادن در مقابل انقلاب مریم را ببینند. هدف ما بودیم، اعتراف می کنم که ما هم، همان ذلالت را حس کردیم. رجوی در صحنه چینی بسیار قاهر بود. من به خودم گفتم: «از این پس این غلام چطور می خواهد پس از این صحنه، سرش را بالا بگیرد...؟»

یکباردیگر حرفهای رجوی در سطور بالا را بخوانید، تا اینبار حسیص و ذلت و حقارت رجوی را در مقابل غلام روابط شرح دهم. تا جاییکه به غلام روابط برمی گردد، پیوستن به آوندها، کارنامشروع و کثیفی بود، و بدین شکل بالاتری خدمت را نه به رژیم، بلکه به رجوی کرد! بیشترین کسی که از بی مرزی غلام و همکاری او با رژیم خوشحال شد، نه اصداد و رژیم و وزارت اطلاعات، بلکه خود رجوی و مریم و سازمان بود. هر کسی که بطرف رژیم می رفت، این برگ برنده و تیغ برنده رجوی در برای پوشانده فساد و جنایتش بود. و همه رایه عنوان رژیم مصادره میکرد. انجمن نجات نان دانی رجوی است! اینک بشنویید حقایق پشت پرده حسیص و ذلت رجوی در برابر غلام روابط را:

آقای و خانم رجوی!

سوال از شما است؟ چرا چنین فردی ... را، پس از سرنگو صدام، در مراسم تاسوعا و عاشورا و در مراسم رسمی سازمان با حضور ۳۳۰۰ تن که مراسم هم از سیمای آزادی پخش می شد، غلام روابط را بعنوان نوحه خوان (بزبان ترکی) به روی سن می آوردید و همه ۳۳۰۰ مجاهدین و مسئولین و از جمله عباس داورى با نوحه خوانی او درباره امام حسین، و مجاهدین!، سینه می زدند؟ حتی در مراسم عاشورای سال ۸۹ از روی همان سن، که غلام روابط نوحه می خواند، سخنان و پیام مریم رجوی، و زیارت عاشورا با صدای شما نیز پخش می شد!، و در سیمای آزادی نیز آنرا نمایش داد!

چرا در سال ۸۹ در نشست شما با تمامی اعضای سازمان در سالن بزرگ اشرف، غلام روابط آمد پشت میکرفون و شما با اوبسیار چاپلوسانه خوش بخش کردید و غلام درباره تلفظ غلط واژه «هیئات» توضیح داد که همه اشتباه می کنند و «ه» اول را با کسره می خوانند، در حالیکه در عربی باید با فتحه خوانده شود. و چند آیه را هم ترجمه کرد؟.

چرا شما برخلاف سال ۸۰ در نشست طعمه، اینک که امکان خروج سازمان از اشرف در تقدیر بود!، برخلاف ادعای آن که بارها می خواستیم او را اخراج و...کنیم!، سعی در حفظ و نگه داشتن او در سازمان داشتید؟ شما به چالوسی در مقابل غلام می پرداختید و با افتخار، سرتان را کج کرده و بالا گرفتید و گفتید: « ما نیازی به فرماتدار و حمایت آنان نداریم!، خودمان فرماندار داریم! » (منظور شما سناتور اد رندل بود، که در همان نشست موضوع صحبت شما بود. شما حتی به اد رندل که دوست خودتان و مریم هم هست و به او هم « صنفی میدهید، و سیاسی می گیرید! » هیچ ارزشی قائل نبودید. غلام روابط را هزاران بار ترجیح می دادید به سناتور اد رندل. میزان ارادت شما و مریم به دوستان بخوبی قابل فهم است؟) و به لحن توهین آمیزی توی سر سناتور اد رندل زدید و با افتخار گفتید که: « غلام، توقلاً در میانه چه مسئولیتی داشتی؟! و غلام روابط هم گفت: « من فرماندار میانه بودم. و بعد در سال ۵۸ کاندیدای سازمان برای مجلس شورای در میانه معرفی شدم. »



عکس: اد رندل و مریم رجوی- اد رندل خبر ندارد که رجوی، غلام روابط را که صدها تهمت اخلاقی و لواط کاری و... به غلام زده است، این غلام را ترجیح می دهد به آقای اد رندل. رجوی با دوستان مریم که در خارج بعنوان پشتیبان سیاسی اوستند، چنین الطافی دارد؟.

غلام که صحنه های نشست سال ۸۰ طعمه در یادش مانده بود. شروع کرد ۱۵ تا ۲۰ دقیقه از کارهایی که در آنجا (میانه) انجام داده سخنرانی کرد. چیزی که برای اولین بار بود که کسی جرأت می کرد، از فعالیت ها و شخصیت خودش بگوید. شما بدلیل طولانی شدن آن، یکبار وسط صحبت او خواستید، حرف بزنید! چون غلام صحنه و میکرفون را بدست گرفته بود! اما غلام اهمیتی به صحبت شما نداد و به سخنان خودش ادامه داد. همه ما که شاهد بودیم، برای اولین بار می دیدیم که شما وارد می شوید و صحبت می کنید!، اما نفریشت میکرفون، اهمیتی نمی دهد و به حرفهای خودش ادامه می دهد؟. ممکن این برای کسی که خارج از مناسبات سازمان است، امر بسیار مهمی نباشد!، اما درون سازمان، وقتی شما شروع می کنید به صحبت، همه، همان لحظه وسط کلام خودشان را قطع می کنند، تا شما صحبت کنید. این قانون و آیین نانوشته مطلق تنظیم رابطه با رهبری عقیدتی بود. غلام ۳۰ تا ۴۰ دقیقه از خود و آیات قرآن صحبت کرد...، رهبری عقیدتی که در تله عراق گیر افتاده بود، تن به سخنرانی غلام روابط میداد، و همین غلام روابط را نزد ۳۳۰۰ تن از اعضا باد می زد! محاکمه و کینه کشی های جبارانه این سالیان و نشست طعمه...، فرجامی بهتر از این چاپلوس و ذلت در مقابل غلام روابط نداشت. رجوی صحنه را پس از سرنگونی در اشرف با ختنه بود، اینک جای غلام و رجوی در نشست عوض شده بود. این هم از آن صحنه هایی است که درون پوک و تهی شده رجوی را، که روزی برای بُت و مقدس بود، به عیان دیدم. هرگز فکرنمی کردم، رجوی تا این حد، خودش را به ذلت بکشد...، رجوی همان صفات و روحیاتی را داشت که یک «بریده» و «درهم شکسته» از خود بنمایش می گذاشت. (

افشای دروغهای رجوی درباره گردنبندهای اهدایی

رجوی مدعی است که: «اگر گردنبندهایی را که مریم بدون اطلاع من بلا استثنا برای برادران و خواهرانمان فرستاد، علم نکند و حول آن در آنطرف سیاح یا در آنسوی جهان شعبده راه نیندازد...»



افای رجوی!

خوب به همین یک خط حرفهای خودتان گوش کنید!

اینکه مریم بدون اطلاع شما چنین، گردنبندهایی که عکس شما بر روی آن حک شده، به لیبرتی ارسال شده است، بسیار شایان توجه است. زیرا دروغها و تناقضات بسیاری در همین یک جمله شما و آنچه در لیبرتی می گذشت وجود دارد:

چنین گردنبندهایی، بدون اطلاع و صلاحدید شما؟، که در ریزترین و جزئی ترین مسائل روزانه سازمان و تشکیلات لحظه به لحظه فرماندهی می کنید و در جریان هستید و خودتان هم در لیبرتی می گفتید که: «من لحظه به لحظه از اشرف و لیبرتی گزارش می گیرم!» و گزارش وضعیت نوبه ای محور بندی شده، هر ۶ ساعت یکبار از اخبار جهان!، به شما تهیه و ارسال می شود. دروغ گزارف است.

۲- شما در لیبرتی در شهریور ماه ۹۳، در عرض دو هفته، ۸ پیام کوتاه و بلند، برای اعضای حاضر در لیبرتی فرستادید. شما با چنین ارتباطات و وسیع، چطور از گردنبندهای خبر نداشتید؟

۲- تبعات سیاسی چنین گردنبندهای در لیبرتی، که زیر نظر کمیساریا و یونامی و دولت عراق ... بود، نمی تواند، بدون اطلاع و صلاحدید شما به اجرا در نمی آمد. در اشرف در هربازدید، مهمان خارجی!، سریع عکسهای شما را از همه اماکن که بر روی دیوارها نصب شده بود، با فرمان تشکیلاتی جمع آوری می کردند! تا هیچ نشانی از کیش شخصیت و... رهبری اینچینی، یافت نشود! چطور گردنبندهای منقش به تصویر خودتان را زیر نظر کمیساریا و یونامی و... برگردن اعضا می اندازید؟ در اصل شما حاضر شدید، قیمت سیاسی این گردنبندها و تأثیر منفی آنرا بدهید. تا گردنبندهای نوع طلا، و اهدایی به زنان شورای رهبری در رقص رهایی در سالهای پیشین را بپوشانید.

۳- شما بگویید چه ضرورت مهمی بود، تا بین آنهمه مسائلی که در لیبرتی وجود داشت، و بیماران در اثر کمبود دارو جان می دادند، و دولت مالکی از ورود دارو به لیبرتی ممانعت بعمل می آورد!، مریم رجوی چنین گردنبندهایی را با جعبه آن و حجمی که برای ۳۰۰۰ تن ساکنین لیبرتی ارسال شد! چرا داروهای حیاتی!، برای بیماران خریدار و ارسال نشد؟

۴- چرا دلیریتی به بیماران می گفتند: «دارو نداریم؟». چرا دکتر مهدی کلو شادی وقتی پرسیدم، چرا برای ویزیت روزانه نمی آید؟ گفت: «دارو نداریم که نسخه بدهم! چطور ویزیت کنم». چرا قرص های تاریخ مصرف گذشته، که مرز سرخ پزشکی در سازمان بود، به بیماران می دادید ...

گردنبند اهدایی، چه امر حیاتی بود که به هر شکل ممکن انجام شد! و چنین اموری و هدایای غیر ضروری از این دست کم نبودند، مریم رجوی نیز از اهداء مدال و نشانهای مختلف دست بر نمی داشت، مژگان پارسیای هم از اهداء زیرانداز بزرگ منقش به کربلا برای نماز!، به تک تک اعضا، که اساساً هم هیچکس استفاده نکرد!؛ و حجم آن کمدر را هم اشغال کرده بود. و صدیقه حسینی هم با فرستادن مهر و تسبیح و جانمازی... می پرداخت ...، اما دارو برای بیماران و بیماریهای خطرناک، که درد می کشیدند، وارد نشد؟. رهبری بی شرم! ضرورت حیاتی ارسال گردنبند ها را، من در آلبانی فهمیدم چه بود! تف به این نقش و نقشه هایی که برای عاشقانت می کشیدی، تف! تف به آن نقشی که بر آن گردنبند و آن قلاده برده ساز رهبری کثیف عقیدتی حک شده است، تف. پُر خشمم، پُر خشم! چه نسلی سربدار شد...، و چه رهبری، چنین تفاله شده، نقش مُردار خویش را به گردن اعضا زنجیر ساخت. خمینی طناب های دار را برگردن نسل ما انداخت، و رجوی قلاده رهبری توتالیتر تفاله اش را بوغی بگردن ما. چطور خشمگین نباشم.

ارسال این گردنبندها برای لا پوشانی و سفید سازی رقص رهایی بود. گردنبند های اهدایی، خَلق الساعه نبودند! چندین ماه با طرح و برنامه، و ساختن این گردنبندها، و طراحی شیوه ارسال به عراق و لیبی طول کشید، تا برای پوشاندن گردنبند های طلایی که به زنان شورای رهبری که در رقص رهایی و همخوابگی باشما به آنها داده بودید. این گردنبند های نقره ای رنگ را برای فریب و عادی سازی و لاپوشانی همان رقص رهایی به تمامی اعضا داده شود.

۵- اگر این گردنبندها را از مجاری دیگری، غیر از دولت عراق و پست بازرسی پلیس در ورودی کمپ لیبی وارد کرده اید! چرا از همین کانال ها، برای تأمین دارو های حیاتی، اقدام نکردید؟ شما که وسایل تأسیساتی... و قوطی های رنگ برای شعار نویسی سیاسی، بصورت مخفیانه از طریق کانال ها به لیبی می آوردید و من هم شاهد بودم، چرا دارو نمی آوردید؟.

۶- در سازمانی که بقول خودتان، آنقدر انضباط آهنین وجود دارد، که در بیماران مقررها و ستونهای زرهی و افراد... توسط آمریکا در سال ۸۲، حتی یک تیر توسط یک عضو ارتش از ایبخش، که در بیابانها بصورت پراکنده حضور داشتند، شلیک نشد! چطور این انضباط آهنین درباره گردنبند منقش به تصویر شما، به اجرا در نیامد. و شما را دور زدند و بی اطلاع بودید؟، مگر در سازمان هم، نیروهای خود سر وجود دارد؟.

۷- این چه سازمان یافته ترین نیروی متشکل و مسئولینی است که، شما بعنوان رهبری کل ارتش خبر ندارید، چنین گردنبند هایی، آن هم در شرایط محاصره لیبی به اعضا هدیه می دهند؟.

۸- چرا راضی شدید، عکس خودتان روی گردنبند باشد؟ چرا عکس خودتان را جای «الله» می گذارید؟ اگر سال ۹۱ نمی دانستید؟، بسیار خُب! حرفی نیست؟ در سالهای پیشین که، این خودتان بودید که همین گردنبندها را به زنان شورای رهبری هدیه دادید؟ دروغ که شاخ و دم ندارد؟ چرا چنین دروغهای مفتضحی می گوید؟ فکر نمی کنید مردم شعور دارند؟ یا مشکل اینجاست که، شما بدلیل فساد و جنایت، ناگزیر از چنین پرت و پلا بافی هایی شده اید! رقص رهایی و همخوابی با زنان، ورطه ای نیست که بتوانید، با چنین دروغهایی از این منجلاب خود را بیرون بکشید!.

۹- این چه فردیت و خود خواهی و خود شیفتگی کثیفی است که عکس خودتان را روی برگردن اعضا می اندازید؟ در حالیکه همه اعضا رابه بهانه کوچکترین فردیتی، بیش از یک ربع قرن در نشست های دیگ به سلابه می کشید؟.

۱۰- این کدام آرمان جامعه بی طبقه توحیدی است که، اینهمه تفاوت و تبعیض وجود دارد؟ به طبقه زنان شورای ارتش رهبری! و همخوابگی با آنها، گردنبند طلا میدهید! و به سایرین گردنبند نقره ای رنگ؟، که پس از مدتی رنگ و رورفته می شدند؟. آنکه پیامبر بود و علی!، غنایم را هم به مساوات تقسیم می کردند. در حالیکه مردم بنا به اخبار خود شما، اکثراً زیر خط فقر هستند، و دختران خیابانی از فقر خود فروشی می کنند، چرا باید به زنان مجاهد خلق؟، گردنبند طلا زینت شان باشد؟.

۱۱- چرا همیشه در چنین مواقعی، می گوید من خبر نداشتم؟. این اولین بار نیست؟. در اعلام تأسیس شورای مرکزی سازمان در شهریور سال ۹۳ هم، شما فردا آن پیام فرستادید و گفتید، من از اینکار مریم بی خبر بودیم؟. و همین دروغ را هم در کتاب حقیقت مانا بر ملا خواهم کرد. آقای عزیز!...، شما که در همان دو هفته شهریور، ۸ پیام فرستادید، چطور ارتأسیس شورای مرکزی سازمان خبر ندارید؟. در حالیکه مستمر، فرماندهان سازمان دلیریتی با شما در ارتباط بودند؟. و روزانه ۴ گزارش نوبه ای بدست شما می رسد؟. این تصمیم خود شما بود! در ۱۱ و ۱۲ آبان ۹۳ و در نشست اتمام حجت هم سر این موضوع صحبت کردید؟. فراموش کرده بودید که در ۵ دی سال ۹۱، چنین دروغی را گفته اید؟. این اولین و آخرین فراموش کاری شما، پس از سرنگونی صدام و گجی ناشی از آن نبوده نیست.

آقای بی خبر!

شما در اشرف و همچنین دلیریتی و در سالهای ۹۱ تا ۹۳، وقتی که افراد می آمدند پشت بلندگوتا باشما صحبت کنند. خوابی که شب قبل دیده بودند، برای خود آنها تعریف می کردید! آن افراد باورشان نمی شد و شوکه و هیجان زده می شدند، که شما چطور خواب آنها را می دانید! چطور است که مسئولین سازمان وقت و زمان کافی دارند که در تماس با شما، خواب بچه ها را هم برای شما تعریف کنند! و شما از تحوّل بزرگی چون تأسیس شورای مرکزی زنان در سال ۹۳ بی خبر باشید؟. و یا از گردنبند های اهدایی مزین به نقش رهبری مبارک خودتان؟. شعور مردم ایران که، تردید بردار نیست! سوال اینجاست که چرا تابیدن حد احمقانه، خود را به بی شعوری می زنید؟. عصر اینترنت که جای عرضه این بی شعوری های

نیست؟ بقول علی در نهج البلاغه: تازمانیکه حرفی نزدی، حرف در اختیار تو است! اما وقتی حرف زدی، تو در اختیار حرف هستی! من می گویم: «اختیار دارید، بفرمایید حرف بزنید... تا خود را بیش از این رسوا کنید!»

۱۲- آقای رجوی، در همین یک خط و نیم، شما بصراحت علت اهداء گردنبندها را بیان کرده اید، میگن چوب رو که برداری، گربه دزده فرار می کنه! ببیند و بخوانید که چطور صریح «شان نزول» گردنبندهای اهدایی در لیبرتی را بالا آورده اید، بالا آوردنی (اعتراف کرده اید، اعتراف کردنی!) به این می گویند: دسته گل به اب دادن:

«اگر گردنبندهایی را که مریم بدون اطلاع من بلا استثنا برای برادران و خواهرانمان فرستاد، علم نکند و حول آن در آنطرف سیاح یا در آنسوی جهان شعیده راه نیندازد...»

آقای رجوی! رهبری ضربه خورده و روان پریش گشته!

گردنبندهای همه برادران و خواهران را مریم در سال ۹۱ ارسال کرد! و شما دردی ماه ۹۱ چنین سخنانی گفتید! کسی که گردنبند طلا را علم کرد! چند سال پیش بود، چرا شما عطف با فرستادن گردنبندهای سال ۹۱، به علم کردن و شعیده بازی گردنبندها و رقص رهایی ۳ سال پیش استاد می کنید؟ خودتان هم می گویند: «اگر گردنبندها را... علم نکند و حول آن در آنطرف سیاح یا در آنسوی جهان شعیده راه نیندازد...». علم کردن آنطرف سیاح و آنسوی جهان که مربوط به سال های قبل و سال ۸۸ و ۸۹ و گردنبندهای طلا به زنان و همخوابگی با آنان بود؟ شرم آور است رهبری در یک خط سخنانش اینهمه دروغ و تناقض بنمایش بگذارد. راستی شعیده بازی و جادو جنبل برای اعضای در حصار لیبرتی، به شامورتی باز شما و همین سخنان سخیف برازنده است.

آقای رجوی!

می بینید چطور بند را آب دادید؟ این قانون گریزناپذیر دروغ و دغل است، که دروغگویان، در دام گفته های خود، به تله می افتند. پیشنهاد می کنم. کمتر سخن بگویید! اگر چه با من باشد! می خواهم که هر قدر که می توانید وارد این عرصه شده و به دفاع از خود بپردازید! زیرا تنها دست خود را رومی کنید! سرانجام آنهمه فساد و جنایت، قانونمند چنین دروغ و دغل هایی را هم در پی دارد.

باور کنید من خودم بهنگم نوشتن سطور فوق تعجب کردم! من بنا به تجربه میدانم، اگر سخنان رجوی را با آنچه پشت صحنه و پشت پرده است، و یا سخنانیکه قبلاً گفته را، بشکافیم، حقایق رومی شود! و درباره همین یک خط به هیچوجه قصد شکافتن موضوع نبود! وقتی اولین جمله را نوشتم، تا شماره ۱۲ بصورت خودکار، همه این سوالها پشت سر هم ردیف شد. بدون اینکه اساساً قصد وارد شدن به این موضوع بصورت مکفی را داشته باشم.

همیشه در عمل دیده و متوجه شده ام. اگر انگشت بگذارم روی هر جمله رجوی، و پشت پرده آن را هم بازگویی کنم، حقایق بیشتری روشن می شود. بارها گفته ام رجوی یک دروغ نمی گوید!؛ دوبله دروغ می گوید.

تفاوت کادرهای بالا و پایین سازمان رهبری عقیدتی

ط - ی در ۱۶ مرداد ۹۶ گفت: «قبلاً فرماندهان سازمان مجاهدین هم، همان امکانات رزمندگان را داشتند، و تفاوت این بود که یک تخت در اتاق کار خودشان داشتند. اما پس از عملیات مروارید در سال ۱۳۷۰، همه چیز تغییر کرد. تبعیض در سازمان شروع شد. فرماندهان امکاناتی داشتند که هیچ کسی نداشت. حتی غذاهای ستاد ها و مسئولین (شورای رهبری) با همه متفاوت بود، امکاناتی که از خارج می آمد و ما هرگز نمی دیدیم در دسترس آنها قرار می گرفت.»

سال ۸۵ مجید محدثین که با ما در یک مقر بود، دیدم دسته گلی در دست دارد؟ پرسیدم موضوع چیست؟ مجید گفت: «پدرم به اشرف آمده و برای دیدار با او یک دسته گل برایم آورده اند، که به او بدهم! پدرم به اربیل در کردستان عراق که تحت حاکمیت کردها است آمده و آمریکایی ها او را از اربیل به اشرف آوردند». سید المحدثین دوبار از همین طریق و توسط آمریکایی ها از کردستان عراق به اشرف آمد.»

ط - ی در ۱۸ مرداد ۹۶ گفت: «جلال ایمن از گاردهای رجوی می گفت: «اسماعیل جوراب باف و منصور رخشانی برای کار اجتماعی سراغ دانشجویان آلبانیایی می رفتند و تا ۴ صبح با دانشجویان صحبت می کردند. اما سازمان به آنها گفته بود فقط می توانید یک نان روغنی آلبانیایی (۳۰ لک) بخرید و بخورید و آنها تا صبح فقط با این یک نان که اسمش را فراموش کردم خود را سیر می کردند.»

چ - ی در ۲۰ مرداد ۹۶ می گفت: «سازمان به دوتا از نفرات می گوید: «بروید یک دوشاخه بگیرید و چانه بزنید تا قیمت را پایین بیاورند! دوشاخه یک دلار هم نمی شد آنها چانه زدند و فروشنده گفت: من نمی فروشم و جنس را پس گرفت. کار سازمان فقط چانه زدن است بیشتر برای اینکه ذهن افراد را قانع کند که ما پولی نداریم.»

یکی دیگر از جادو شدگان در ۲۰ مرداد ۹۶ می گفت: «یکروز جواد خراسان و نفر دیگری که همان لباس لیبرتی را پوشیده بود، و شلوار را آنقدر بالا کشیده بود که شکل نامناسب بدنش... پیدا میشد. رفتیم نمایندگی یا شرکت مخابراتی. من فکر کردم آنها می خواهند خرید کلان کنند و قرارداد ببندند و من بعنوان مترجم حضور داشتم. من به خانم مربوطه دست ندمادم و او بسیار ناراحت شد. به او گفتم: «این سنت مذهبی ما است. و مجبور شدم سه

باربه اوبگویم من این سنت را قبول ندارم. اما با این افراد که آمده ام باید رعایت کنم. و آن خانم هم فهمید من مشکلی ندارم. پس از کلی صحبت و عرضه کالاهای مختلف، جواد خراسان سه تلفن همراه مدل قدیمی ارزان از جیبش بیرون آورد و گفت: «می خواهم این سه تلفن را هر کدام ۳۰۰ یا ۴۰۰ لک شارژ کنید (دو دلار)». من باورم نشد و از خجالت آب شدم. آن خانم فهمید! و اتفاقاً خیلی مناسب همین جواد خراسان رفتار کرد و از کاغذ بزرگی که آنجا بود یک گوشه اش را کند، و روی آن آدرس یک شارژ باطری در میدان سامی فراش نوشت و به جواد داد و گفت: «می توانید بروید آنجا شارژ کنید».

یکی از جدا شدگان در ۲۲ مرداد ۹۶ میگفت: «برای خرید دستگاه پخت نانوائی رفتیم. جواد خراسان یک دستگاه پخت نان دوران انورخوجه را انتخاب کرد. این دستگاه بسیار قدیمی و کهنه و از کار افتاده بود. و قرار شد لامپ دستگاه درست شود. اما بر سر هزینه تعمیر لامپ این قرارداد منتهی شد. انتخاب این دستگاه که دیگر در خود آلبانی از آن استفاده نمی شد، علاوه بر القاء بی پولی سازمان به اعضا، برای هر چه بیشتر کار کشیدن از اعضای سازمان و اتلاف وقت آنان بود. زیرا مرتب به تعمیر و سرویس و نگهداری نیاز داشت و پخت نان هم به کندی صورت می گرفت.

ظ- ی یکی از کادرهای قدیمی سازمان در ۱۸ مرداد ۹۶ می گوید: «تبعیض و دروغ در سازمان بیداد می کند. سال ۸۰ یا ۷۹ یکبار من به ستاد مرکز رفتم که سیما حسامی معاون آنجا بود. درب یخچال را که باز کردم باورم نمی شد که چنین چیزهایی در یخچال هست. تمام خوراکی ها ... و شکلات خارجی بودند. حتی ارده که من در این چند سال دیگر هرگز ندیده بودم، در یخچال آنها بود.

یک روز در ساندویچ سازی که با بشیر تنها بودم پرسیدم که: «اینهمه همبرگر که هر روز درست میکنی، چرا ما هیچوقت آنها را در مرکز خودمان نمی بینیم؟». بشیر گفت: «راستش پیش خودمان باشد!، همه این همبرگرها روزانه می رود به یخچال خاوران شورای رهبری و مصرف می شود.

ابولقاسم (محسن رضایی) در آلبانی هر روز نیم ساعت در آشپزخانه با همسرش (سعیده شاهرخی) صحبت می کرد. (در حالیکه کسی حق ندارد حتی عیال را برای یک لحظه هم به ذهن بیاورد و مرز سرخ است!) . (من نکته ایی را درباره سعیده به او گفتم که در سال ۸۴ افرادی که برای پروژه آموزش سایت سازی رفته بودند درباره سعیده... می گفتند. چنین مشکلاتی راه به بیماری می برد...) او گفت در این ۶ و ۵ ساله اخیر سعیده بیماری پارکینسون گرفته و نصف بدنش می لرزد و من خیلی دلم برای او می سوزد.

د- چ یکی دیگر از اعضای قدیمی سازمان می گفت: «من مسئولیت خودر و شهرداری قسمت خاوران را داشتم. یکبار گفتم بگذار کیسه های زباله ی آنها را چک کنم ببینم چه چیزی به آنها می دهند؟. کیسه را که باز کردم دیدم پرازیپاکت مواد خوراکی و جنس های خارجی و انواع شکلات و... در آن وجود دارد.

محمد علی آگهی که در اشرف و لیبرتی در یک مرکز بودیم سال ۹۳ می گفت: «من مسئول زباله های مقر خودمان هستم، سطل زباله خاور شورای رهبری مقر میترا عمویی و حمیرا ... پراز پوست شکلات و شیرینی و اجناس خارجی و قوطی های شیرو... پوست پسته و آجیل و... است و من هر روز دوسطل بزرگ فقط آشغالهای این چنینی را خالی میکنم. و یکبار از این پاکت شیرها به ما نداده اند. جز شیر خشکی که اسهال می آورد.»

واقعیت اینست که یگان ما (حمید رضا اسماعیل زاده) در لیبرتی مسئولیت خشکیار دندانس را داشت. دو کانتینر بزرگ با تریلی شیر پاکتی آمد ولی یک پاکت هم مراکز (نیروهای پایین) ندادند. من (نگارنده) مسئول بسته بندی آجیل بودم. تمام آجیل و شکلات ها و... بسته بندی شده به یکی از کانتینرهای سوله اردنانس منتقل می شد، که مربوط به فرماندهان و شورای رهبری بود و شماره اختصاری آن قسمت ها در تمام قفسه ها زده شده و رابطین آنها می آمدند و اجناس را می بردند.

زنان جدا شده از سازمان در اروپا، شاهدین رقص رهایی

در بهمن ماه سال ۱۳۹۶ یکماه پیش، یکی از دوستان من در اروپا، از رقص رهایی اطلاعاتی داشت و گفت: «زنان جدا شده از سازمان، در اروپا هستند که در محافل خصوصی از رقص رهایی سخن گفته اند.

قسمت های پراکنده ایی از چت که بین من و دوست گرامی جریان داشت، درباره رقص رهایی را ذیلاً می آورم:

خانمها مسئله جنسی برایشان تابو است چون موضوع انقلاب ایندولوژیک روی زن بوده اینها اسبب جدی دیدند. بسیار سخت است که دنبال ازدواج بروند چون میترا سند سازمان مارک بزند.

به این خانم گفتند نباید اصلا حرفی بزنی. و گویا خود سازمان این را به (نام کشور را حذف کردم) آورده است.

این خانم اطلاعات بسیار زیادی داره من اسم این خانم را از فلانی... می پرسم. راجع به اون خانم هم اطلاعات میگیرم خیر میدهم.

اینها شدیداً زیر فشار سازمان هستند . مطمئنم که نمیشود چون خیلی سازمان به این خانم فشار آورده که اصلاً خودش را معرفی نکند.

یادم هست که تا سه ماه پیش خیلی خودش را مخفی نگه داشته بود....
این اطلاعات زیادی راجع به حرمسرا دارد . همان رقص رهایی.

اخه رژیم دنبال اینها هست . علنی بشود رژیم دنبال میکند و اذیت میشوند . رژیم دنبال شاه مهره ها است . خیلی تلاش کرده که دسترسی پیدا کند .

واقعاً اینها زندگی معمولی هم نمیتوانند بکنند . اتفاقاً رژیم دنبال گنده ها بیشتر است . خیلی زنها سوژه رژیم میشوند .

اخه خودش (رجوی) به شورای رهبری گفته بود که این اطلاعات هرگز و هرگز نباید به مردم گفته بشود .

یعنی گفتند تمام شرف و حیثیت رهبری همین است

اره بزار تکمیل کنم . که به درد بخورد . ولی بعقیده من اصلاً به اسم و چیزی اشاره نشود بعنوان مدرک ... چون داستان درست میشود این دیگه
خیلی بدتر از شکنجه و اینها است (برای آن زنان)

من برات مینویسم . ریز این مطالب را در می اورم

زنها شدیداً می ترسند . خیلی فرار میکنند
چون خودشان موضوع سوژه بودند .

پایان چت

"یک لحظه صمیمی باشیم - بی تعارف" ۱۳۹۲/۴/۶

یک لحظه صمیمی باشیم ، بی تعارف ...!

سخن این است :

همه با " من " باشید

سخن این نیست " همه با هم " باشیم !

ما همه

کسر همیم

آحاد بشمار

سخن این نیست که گهواره هم بودن را

تاب دهیم

سخن این است که منم " سیاره "

بر سریر مُلک من خیمه زنید

بر در خانه من حلقه زنید .

در چنبره ابلیسک

" فهم "

یکی ست ، یعنی :

آتش " من "

یک لحظه صمیمی باشیم

- بی تعارف -

راه رفته

باژگونه

و ما

واژگونه

بیراهه می رویم

هر که آحاد خویشیم

سخن از گمشده ایست

هر که خود را

بی همگان می جوید

هر کسی ، قلندر قبیله ایست

یک لحظه صمیمی باشیم

- بی تعارف -

" مدعی "

هر که چنین گفت و چنین کرد

بی گمان " دیکتاتور " است

بنده ابلیسی - طوق بدست -

شیفته جاه

چاه جاننش - بام نامش

در پی دیکتاتور ایست

یک لحظه صمیمی باشیم

- بی تعارف -

چون آینه بی آرز

برون تاب

همگان و همه چیز

و همیشه صور دیگر و دیگر بودن

این جلوه ایست

از " بودن " و " شدن "

تا تکثیر آینه در آینه ها

اکسیر من - تو - همگان

سخن اینست

یک جوان

یک جوانه

یک جنین تازه ای می خواهیم .

یک لحظه صمیمی باشیم

- بی تعارف -

سخن از بوئیدن گلها نیست

- گل بی گفتگو ست -

سخن اینست - و درد

که کسی می گوید:

عطر منم !

سخن این است و درد که :

باغ منم !

سخن اینست و درد "

شعله شمع منم

همه پروانه آتشم شوید

بی تعارف !

از کتاب: « فرارمان عشق بود - نه کین! » سیامک نادری

سایت حقیقت مانا- سیامک نادری ۱۶ اسفند ۱۳۹۶